كتاب اقرباديه منظوم محي قطب
سعدا ١٤



كتاب قرابادين المنظوم في الطب



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی پایان سپاس بی عدد / ذات قیوم حکیمی را سزد

کو بامر کن دو عالم آفرید / صنع او از خاک آدم آفرید

بقدرت او آسمانها [illegible] / صنع او سطح زمین را پشت داشت

با چهار ارکان ز سعی ازدواج / کرده موجود از نه آبا نه مزاج

از طبایع گشته نامی را مدد / تا کند تولید و تصویر جسد

از طبیعی روح حیوانی کند / باز از ینها روح انسانی کند

دست صنعش گاه ابداع وجود / داده انسان را بخشش آنچه بود

نطق روح و سمع و ادراک و بصر / قوت و فضل و کمال و زیب و فر

جمله اشیا را شریف و از خسیس / خادم او گشته و او چون رئیس

از نبات و معدن و حیوان ترا / هم غذا بخشیده لطفش هم دوا

تا

تا بود این تن درستی را بقا / تا شود آن روح صحت را شفا

جمله اشیا را ز ماهی تا بماه / بهر ایشان داده زیب و دستگاه

تا بدانی حق این اکرامها / یا گزاری شکر این انعامها

حق گزاری طاعت منعم شناس / حق شناسی نعمتش را دان سپاس

امر او را گر نمایی پیروی / تابع شرع رسول او شوی

کو ترا شد ره نمایی راه دین / زو شدی دانای اسرار یقین

قافله سالار خیل انبیا / احمد مرسل رسول مجتبا

در نعت سید المرسلین علیه السلام

خواجهٔ دنیا و صدر آخرت / پیشوای دین بشیر مغفرت

مغز لولاک و بدر اصطفی / صاحب تاج لعمرک مصطفی

زیور عرش از فروغ روی او / قاب قوسین از خم ابروی او

معجز آتش حجت قطعی دین / حاجب درگاه او روح الامین

منبر او آسمان داد و دین / مسند او مغفر روح الامین

ذات او مقصود ایجاد وجود / بود او معنی مرجان هست و بود

شهر علم الحق وجود مصطفی است ‌‌ چار رکنش چار یار با صفاست

اولش صدیق و فاروقش دوم ‌‌ شاه ذوالنورین هادی سیوم

حیدر کرار یار چارمین ‌‌ در مراتب هر یک از یک بهترین

مهر ایشان موجب ناز و نعیم ‌‌ بغض ایشان منتج نار و جحیم

عالم آبادان ز عدل هر چهار ‌‌ حلم و علم و دین از ایشان یادگار

باد بر هر یک درود بی کران ‌‌ هر زمان از ما و اهل کن فکان

پیروان ایشان با داد و دین ‌‌ مالکان ملک و ارباب یقین

کار دین از ایشان با اهتمام ‌‌ نظم ملک از حکم ایشان با نظام

از زمان عدل ایشان تاکنون ‌‌ که بقوت بوده دین و که زبون

که بداد و دین جهان آراسته ‌‌ که بظلم از خلق افغان خاسته

کار خلقان که نشیب و که فراز ‌‌ بوده و برداشته دست نیاز

فی مدح سلطان بن السلطان السلطان مغیث الدین الغ بک کورکان خلد الله ملکه

از خدا خواهان شاه دین پناه ‌‌ عالم و عادل کریم و نیک خواه

باز ظلم چرخ و جور روزگار ‌‌ مهربان خلق سازد کردگار

عاقبت

عاقبت لطف خدایی در رسید ‌‌ بر خلایق باد انعامش وزید

پادشاهی دادشان با داد و دین ‌‌ زیب تخت و زیور تاج و نگین

عالمی عادل خدیو تاج بخش ‌‌ روی خصم از تیغ گلگونش بنفش

غوث خلقان گشته عدلش در زمین ‌‌ تا فلک خواندش مغیث ملک و دین

خسرو اعظم الغ بک آنک هست

پیش قدرش گنبد گردنده پست

عرصهٔ عالم ز عدلش آبدان ‌‌ امر و نهیش کارفرمای جهان

عهد عدلش غرهٔ صبح امل ‌‌ قصر قدرش برتر از اوج زحل

موکبش را آفتاب و مه رکیب ‌‌ نزد قدرش طارم گردون نشیب

سایهٔ قدرش برفعت چون فلک ‌‌ پایهٔ صدرش برتبت چون ملک

روزگار او ربیع خرمی ‌‌ حاصلش از دهر دایم بی غمی

پشت گردون پیش قدرش خم شده ‌‌ آفتابش قبهٔ طارم شده

بحر از بیش دستش شبنمی ‌‌ مهر گردون سنجقش را پرچمی

مصر دولت را وجود او عزیز ‌‌ پیش جودش نقد دنیا یک پشیز

رای او خورشید امّا بی زوال   روی او بدری ولیکن پر کمال
آستانش آسمان داد و دین   زاهتمامش ملک چون خلد برین
آشکارا راز گردون پیش او   جان فدای عقل دور اندیش او
قدر او گردون و رایش آفتاب   بندگانش هر یکی مالک رقاب
ملک را با زینت از عدلست و داد   دولت سلطان ما پاینده باد
متصل عدلش بتخلید ابد   سال و ماه عمرش افزون از عدد

در سبب نظم کتاب و بیان فضیلت طب و حاجتمندی خلایق بوی

اصل دانش را پس از حمد اله   واجب آمد ای حکیم نیکخواه
کو تقرب جو بنزد حق شود   قربتش را طالب مطلق شود
هر وسیلت کان بحق راهت دهند   جان ز رنج بخت آگاهت دهند
فی المثل از هر وسیلت بهتر است   نفع خلقان بودنست ای ورنیا
نفع خلقان باشی و ضرّی اگر   یابی از خلقان کنی دور ای پسر
چون ازین خلقت تو زیور یافتی   بر سر از لطف حق افسر یافتی
علم طب را تو دحق آن علم دان   کو بود نفع وجود مردمان

نفع

زانک اصلاح مزاج خستگان   و اهتمام اندر خلاص تشنگان
هم رضی باشد بنزد مسلمین   هم مثوبت نزد رب العالمین
ناطق و گویاست گفتن ز و سخن   محض قدرت شد جو از سر تا بین
مستجون ز آفاق و انفس بخش او   بر کمال حق تعالی شانه
چون کمینه بندهٔ درگاه شاه   خاک راه داور گردون پناه
آنک وردش سال و مه مدح و ثناست   روز و شب کارش دعای پادشاست
از شرف در حضرت شه قرب جست   بهر قرب از بضاعتها نخست
جست چیزی کان قبول حق شود   زان قبول از قدر مهر و مه شود
هیچ تحفه همچو فن طب ندید   زان بضاعت داشت چون گفت و شنید
کان بنظم آرد برد نزدیک شاه   تا مگر یابد قبول بارگاه
تا اصول هر تراکیبی که هست   بر سبیل اختصار ای دین پرست
از سهولت بر طریق انتفاع   طالبان را حاصل آید بی نزاع
چون اصول انتخابات عجب   بود و شد نامش اصول منتخب
پس بدین تألیف نغز بی مثال   بر سبیل اقتضای وقت حال

سهل کردم جمله مشکلهای فن   تا مشوبا تش زلطف ذوالمنن
عاید اقبال سلطان جهان   کردد و نامش بماند جاودان
یا الهی دولتش پاینده دار   بر وی این منظومه را فرخنده دار
از شهنشاهی و بخت و زیب و فر   دار برخوردار و بختش راه بر
ملک و ملت در پناه دولتش   تا ابد پاینده ملک و ملتش

در بیان انک از برای هر اندک تغیری مشغول
بناید شد و تا با سهل میسر شود تدبیر مزاج با صعب نکند.

مرد دانا ای حکیم هوشمند   انک هست از عقل و دانش بهره مند
بهر هر تغییر اندک در مزاج   کی شود مشغول اسباب علاج
بل که تعدیل امور سته را   باید انجا بیش برد ای مقتدا
تا از ان کاهل نیاموزد بدن   یا نکردد موجب تشویش تن
زانک هر جان در تحرک آوری   نیست نیکو دادن آن سرسری
لیک ساکن را اگر جنبش دهی   سخت آسانست ای زیب مهی
تا علاج تن میسر از غذا   هست نتوان کشت مشغول دوا

در

ور ضرورت کرددت بی داوری   از غذاهای دوایی نکذری
تا اخف و ابلغ آید در بدن   فعل و تاثیر وی ای پاکیزه ظن
کفت جالینوس آن صاحب خرد   کز روان او خرد جان پرورد
کین مرکبها که تدوین کرده اند   نفعها در نفع ایشان کفته اند
زان منافع ده یکی موجود نیست   هیچ یکرا بلکه یک نفع از دویست
یک مرض را نیز یک نفع عظیم   زان مرکب نیست حاصل ای حکیم
زانک مفردهای آن ترکیب را   از برای هر مرض ای رهنما
شربتی وافی چو اندر وی نهی   زان مرکب در مرضها چون دهی
لازم آید انک مقداری یسیر   زان مرکب نفعها بخشد کثیر
بس منافع هر مرض از مفردات   بیشتر یابند ای پاکیزه ذات
خاصه اندر عهد ما کز کاسدی   هست بازار بضاعتها ردی
اکثر اجزای ترکیبات نغز   کان شریفست و نفیس ای پاک مغز
هست ناموجود از هم جا صلبت   تا سه سال افعال ایشان با طلبت
لاجرم چون شد دوا بی خاصیت   وز ضعیفی سست کشتش کیفیت

نفعهایی را که مطلوبست ازو   هست حاصل کم شود ای چاره‌جو

بس ترا ترک تراکیبی که افا   هست براجزا نکوتر ای جوان

واختصار اندر اقل این ترا   کردن اولیتر بهنگام دوا

بس ترا بر وقف وقت حالت   با رعایتهای بر قانون فن

بر مزاج شخص و آرای علل   اکتفا اولیتر ای صدر اجل

زانچه در هنگام حاجت ای سنی   نقل نسخه از قرابادین کنی

دربیان اسبابی چند که داعی می‌شوند بر ترکیب ادویه

آن سببهایی که از بهر علاج   داعی ترکیب آمد در مزاج

چارده اسباب باشد ای پسر   بر تو خوانم جملگی را سر بسر

چون نیابی یک دوایی کان مرض   دور گرداند که هستت زان غرض

پس تو بر وفق مزاج عضوها   در بدن بر مقتضای طبعها

کار فرما فکر و حدس خویش را   رای و عقل مصلحت اندیش را

داعیه اول در ترکیب ادویه مفرده

اول از اسباب ترکیب دوا   مبلغ سوء المزاج آمد ترا

گر

گر نیابی یک دوای مفرده   کان مقابل آیدش در فایده

با دوایی دیگر آن را تقویت   داده باید تا رساند خاصیت

چون مقاوم شد مزاج آن دوا   با مزاج رنج حاصل شد شفا

داعیهٔ دوم در ترکیب ادویه مفرده

ثانی از اسباب ترکیب ای جوان   اشتداد قوت امراض دان

قوت بیماری از یک دوا   کو زیادت گشت واجب شد ترا

کش بدیگر مفردی قوت دهی   تا بنیروی هم اسباب بهی

کافی سوء المزاج آمد ترا   گفتم اینک با تو اسباب شفا

داعیه سیوم در ترکیب ادویه مفرده

ثالث از اسبابهای صاحب غرض   اختلاف حال آمد در مرض

چون دو بیماری ضد با یکدیگر   جمع گشتند ای حکیم چاره‌گر

مفردی کز وی دو افعال تضاد   گر دهد حاصل چو نبود بر مراد

لاجرم ترکیب باید بعد از آن   تا بمقصودت رساند بی گمان

وان دو فعل ضد چو تلیین و جلا   هست در امراض صدر ای مجتبا

نیز همچون دوع و تحلیل ورم — گفتم اینک با تو ای صدر عجم

داعیهٔ چهارم در ترکیب ادویهٔ موذه

چارم از اسباب ترکیب دوا — بهر استظهار باشد نی دغا

تا طبیعت را بهنگام صلاح — بهر دفع زهرها گردد سلاح

نیز از و امراض گوناگون بها — یابد ای شایستهٔ قدر و بهی

وین مرکب اشرف ترکیبهاست — زانکه تریاقست و با قدر و بهاست

داعیهٔ پنجم در اسباب ادویهٔ مفرده

پنجمین اسباب ای نیکو اساس — بعد عضو آلم از معده شناس

تا مبدرق گردد آن یک جزو را — سازدش در موضع مقصود جا

همچو با کافور جزوی زعفران — در مداوای دل ای عالی مکان

ساذج با دارچینی همچنین — هست در امراض عین ای خورده بین

داعیهٔ ششم در اسباب ترکیب ادویه

دان ششم امراض ای مرد لطیف — از برای قوت عضو شریف

همچنان کاندر ورمهای جگر — از پی تحلیل و تقطیع ای پسر

خوای

خوای استعمال کردن جزوها — بهر حفظ قوتش ای رهنما

داروی قابض که عطریت در آن — باشد الحق ناگزیرست ای جوان

داعیهٔ هفتم در ترکیب ادویه

هفتمین اسباب ترکیب ای عزیز — بهر اصلاح بشاعت دان تمیز

تا شود خوش طعم و اکراهی از آن — طبع را حاصل نگردد ناگهان

داعیهٔ نهم در ترکیب ادویه

وان نهم اسباب ای فرخ لقا — از برای تقویت ترکیب را

همچو تربد را که با وی زنجبیل — جمع سازی ای خردمند اصیل

داعیهٔ دهم در ترکیب ادویه

از دهم اسباب ای زیبا لقا — دانک باشد نقص قوت از دوا

همچو در زنجار صمغ ای خورده بین — بهر ترکیب شیافات گزین

داعیهٔ یازدهم در ترکیب ادویه

یازده ز اسباب کسر عادیه — در که ترکیب باشد داعیه

همچو قندس قیر با فیون هم — چون کنی خلط ای حکیم محترم

داعیهٔ دوازدهم در ترکیب ادویه

ثانی عشر ای بزرگ باوفا | بهر حفظ قوت معجون ترا

می بباید تا کند مکث طویل | آن مرکب مدتی دیر ای اصیل

همچو افیون کان بمعجونها کنند | تا نیابد قوتش ضعف و گزند

داعیهٔ سیزدهم در ترکیب ادویه

ثالث عشر اختلاف جوهرها | کان بود موجود مر بابت ترا

جمع چون خواهی قوی جمله را | کردن از روی خرد ای رهنما

خلط کن تا گردی از نقص غنی | همچو قیروطی ببعضی معدنی

داعیهٔ چهاردهم در ترکیب ادویه

رابع عشر از سببها ای جوان | فقد یک داروی واحد دان جهان

کز ویت بی دیگری مقصود کار | بر نیاید ای حکیم هوشیار

همچو قیروطی که باز نگار اگر | جمع سازی در جراحات ای پسر

موجب مقصود اصلاح تمام | با شدت هنگام حاجت والسلام

در بیان اختلاف اوزان دوا بحسب اسباب مفرده سبعه

اختلاف

اختلاف وزنهای مفردات | در که ترکیب ای پاکیزه ذات

هفت اسباب است مرکبرا از آن | بر تو خوانم تا بدانی رایگان

ور سببها مر مرکب نیز هم | کان شود زان مفردات ای محترم

بر تو خوانم کرد یک یک را شمار | یاد گیر این را تو از من یادگار

سبب اول در اختلاف وزن ادویهٔ مفرده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن اول ای جوان | استداد قوتست و ضعف آن

شدت تسخین و تبرید ای امیر | در مرکب موجب تعلیل گیر

ضعف قوت موجب تکثیر دان | باز کثرت ضعف خود را ای جوان

تقویت بخشد که تا مطلوب خویش | یابی از ترکیبش ای پاکیزه کیش

سبب دوم در اختلاف وزن ادویهٔ مفرده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن ثانی در دوا | کثرت نفعست و قلت ای دغا

نفع اندک موجب تعلیل دان | نفع وافر موجب تکثیر دان

سبب سیوم در اختلاف وزن ادویهٔ مفرده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن ثالث ای عزیز | از شریفی و خسیسی هست نیز

چون شرف شد موجب تکثیر آن | خست آن موجب تعلیل دان

سبب چهارم در اختلاف وزن ادویهٔ مفرده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف رابع اندر وزنها | شرکتش نفع دوم دان با دوا

انفراد یک دوا در کیفیت | یک مرض را گاه نفع و خاصیت

موجب تکثیر میدان ای کمان | گفتم اینک با توای فخر زمان

شرکت نفع دو دارو ای همام | موجب تعلیل باشد والسلام

سبب پنجم در اختلاف وزن ادویهٔ مفرده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن خامس ای جوان | قرب و بعد عضوها از معده دان

عضو آلم چون بود از معده دور | کثرت وزنست شرطش نی قصور

تا چو از طول مسافت در دوا | ضعف پیدا گردد ای فرخ لقا

کثرت او ضعف او را ای کمان | در عوض گردد مکافی ای جوان

سبب ششم در اختلاف وزن ادویهٔ مفرده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن ثالث را اگر | پرسی از من با تو گویم مختصر

در مرکب گر دوایی بس قوی | هست چون در بند اصلاحش شوی

م

مصلحش را در وزان تکثیر کن | ضد آن را در وزان تدبیر کن

سبب هفتم در اختلاف وزن ادویهٔ مفرده از موجبات اسباب ترکیب

معتبر ز اسباب ترکیب از من | باز پرسی کو همیت از روی فن

گر دوایی هست با عضوی مضر | هان نباشی تا بتکثیرش مصر

ور مضر نبود ایا فخر همام | موجب تعلیل نبود والسلام

موجبات قلت و کثرت ترا | از قوانین علل ای مقتدا

ز انفراد هر دوا گفتم بگو | یادگیر از من ایا فرخنده خو

سبب اختلاف اوزان دوا بحسب اسباب کمیه

موجبات اجتماع هر دوا | از بی تکثیر ای زیبا لقا

چون شود حاصل مکن تکثیر آن | تا شود مقصود تو حاصل از آن

موجبات قلت ار جمع آیدت | لاجرم تقلیل آن چ بایدت

موجب تقلیل و تکثیر ای پسر | گر مکافی بایدت با یکدگر

اعتدال آن بیاید داشت گوش | ای حکیم عاقل بسیار هوش

اینست دستورات قانون دوا | وقت ترکیب ای بزرگ پارسا

از اول آنچه تمیز باشدت — ساز ترکیب دوای بایدت
تا بقانونی که گفتیم مر ترا — هر مرض را یک بیک باشد دوا
بر مزاج شخص و سن و وقت حال — زو رسد کاردت بسر حد کمال
نه چنان کز بهر هر شخص و مرض — حدس و فکرت دید ترکیبی عرض
آن مرکب را به بیماری دگر — گو بعضی از عرضها در نظر
مشترک باشد دمی ای هوشمند — چون عجایز کز صناعت عاریند
وز اصول واز فروع این هنر — نیستند از راه معنی با خبر
چون طریق تجربه ای نکته دان — از خطر خالی نباشد بی گمان
بهتر آن باشد که در راه قیاس — معتمد باشی و باشی بی هراس
پس بقانونی که در ترکیبها — اصل باشد از ره ترتیبها
با تو من یکیک بگویم باب باب — از ره تعلیم ای عالی جناب
اصل ترکیبات قانون دوا — بیست و یک باب است بشنو جمله را

فهرست بابهای قرابادین اصول منتخب

باب سادس عشر باشد ز ادویه ‌ ‌ ‌ در کادات و ضماد و اطلیه

باب در قبابات سابع عشر شد ‌ ‌ ‌ وین بپیمی شاه عالی قدر شد

باب ثامن عشر شد در غرغره ‌ ‌ ‌ گوش کن تفصیلش ای مرد سره

باب تاسع عشر میدان در نطول ‌ ‌ ‌ ای حکیم عالم صاحب قبول

باب عشرین بحث داروهای موی ‌ ‌ ‌ باشد ای فرخ رخ فرخنده خوی

باب حادی عشرین بود باب سنون ‌ ‌ ‌ بشنو اکنون ای حکیم ذوفنون

باب

بحث اول از باب اشربه در جلاب و سکنجبین سکری

باب اول در ربوب و اشربه ‌ ‌ ‌ بشنو این حکمت ز اهل تجربه

بهترین اشربه در حمیات ‌ ‌ ‌ آب باشد آب آن اصل حیات

در بساطت چه اعلی خود ور است ‌ ‌ ‌ خفت طبعش برین معنی گواست

در طبیعت سرعت تنفیذ او ‌ ‌ ‌ محض تبرید است ای پاکیزه خو

غیر از و هر شربتی کان در بدن ‌ ‌ ‌ می شود وارد ز ثقل خویشتن

فصل هضمی هست او را احتیاج ‌ ‌ ‌ زین سبب یابد از و ثقلی مزاج

پس طبیعت ز اشتغال این عرض ‌ ‌ ‌ باز ماند از مقاسات مرض

از برای شدت تبرید اگر ‌ ‌ ‌ یخ کنی ممزوج با او ای پسر

در برودت غایت قصوی شود ‌ ‌ ‌ داخل اعضا چو او را جا شود

از پی تنفید و تبرید کثیر ‌ ‌ ‌ گر کنی خل جمع با او ای امیر

در اقاصی بدن تنفید او ‌ ‌ ‌ غایت قصوی شود ای چاره جو

در متون عضوها ترطیب او ‌ ‌ ‌ تقویت بخشد بسی ای چاره جو

جمع چون گشتند قند و آب و خل ‌ ‌ ‌ جمله شد اسکنگبین ای بی بدل

جمله تبهای عفونی را از و ‌ ‌ ‌ منفعت باشد بسی ای چاره جو

او دهد تسکین سوز تبهای ‌ ‌ ‌ سهل سازد رنج تبها و تعب

او کند تقطیع خلط بلغمی ‌ ‌ ‌ چون ز حدت سده را بخشد کمی

نسبت اجزای خل و قند را ‌ ‌ ‌ گاه کم می سازو گاهی می فزا

نسبت صفرا و بلغم را ببین ‌ ‌ ‌ بیشی و کمشان بسنج ای نازنین

گر بود صفرا فزون خل کن فزون ‌ ‌ ‌ ور بود بلغم فزون ای رهنمون

قندش افزایی مناسب تر بود ‌ ‌ ‌ مرد دانا را خرد رهبر بود

گر ز سرکای کهن نصفی و قند ‌ ‌ ‌ ضعف آن ای بنی نظیر هوشمند

سازد ترکیبش دمی نفع آورد | در تب صفراوی ای صاحب خرد
ور ز قند سرخ همه اجزای خل | در هم آمیزی تو ای صدر اجل
نافع ترکیبی بتنها شود | جزو خلش قامع صفرا شود
جزو قندش قامع بلغم شناس | جملگی را با تو گفتم بی هراس

بحث دوم از باب اشربه در سکنجبین عسلی

از سکنجبین شهدی ای جوان | یابی از تبهای ترکیبی امان
بی شک از وی حمیات بلغمی | یابد از راه شفابخشی کمی
لیک از تبهای تیز اندر ضرر | باشد ای سر دفتر اهل هنر
کو بود بلغم غلیظ و یا لزج | یا رقیق الزوجه باشد یا سمج
جمله را تقطیع و تلطیف آورد | همچنان تسکین و تنظیف آورد
قلت و کثرت ز خل و انگبین | تو ز کیفیات هر یک جو گزین
گر ترا تقطیع و تسکین آرزوست | جزو خل افزون تر از دادی نکوست
ناخوشیها و عفونت را اگر | منع خواهی کرد خل کن بیشتر
ور مرادت زو بجز تحلیل نیست | شهدش افزون کن که جای قیل نیست

در صفت سکنجبین عنصلی

ور ز خل عنصل و شهد گزین | سازی ای مرد حکیم اسکنجبین
بس ملطف باشد او و حاد و حار | او برانگیزد ز بلغمها دمار
جمله امراض دماغی را مفید | باشد این ترکیب نیکو ای رشید
چون تشنج صرع و سکته رعشه را | چون سبات و لقوه مالیخولیا

بحث سیوم از باب اشربه در سکنجبین بزوری و انواع آن

بهر چند امراض داروهای چند | گر کنی با او تو جمع ای هوشمند
نفعش افزون تر بود چون تقویت | یابد از راه مزاج و خاصیت
گر مراد از وی برودت باشدت | لاجرم اجزای بارده بایدت
هست جزو بارد آن هندبا | سه درم بزر دو دو اصل ای مقتدا
اصل و عمده چونکه بزر هندباست | وزنش افزون کن چو او اصل دواست
بهر مسلک را بتفتیح قوی | بس کشاینها که بخشد معنوی
ایا مرکب بهر نفع سدد | در تب کهنه ای حکیم بهره خرد
که خیار اضعف ز بزر هندباست | هر چه اضعف باشد افزونتر رواست

بزر بطیخ و خیارین ای پسر / بیخ بیحت باید از روی هنر
پس مفید و لایقست از خاصیت / هم ز راه خاصیت هم کیفیت
جون کران اصل کشاد سدها / ای برادر هست بزرمند با
وزن او از قشر اصلش بیش شد / وین بهمن عقل دور اندیش شد
ور بود کرمی مراد از جزو جار / بایدش ترکیب کرد ای هوشیار
جزو کرم اوست تخم بادیان / جون کرفس و جون انیسون ای جوان
غافت و اکشوث و بزرمند با / باز ریوندکزین ای مقتدا
از اصول هرسه بزر ای محترم / جمع باید کرد با اینها بهم
کاه بنت از پی مقصود جند / وزن هریک را کم و افزون کند
آنجه اصل و عمده باشد وزن آن / بیشتر دارند هنکام وزان
نفع اندک موجب تقلیل شد / این معانی را جنین تاویل شد
هندبا را تو شریک النفع دان / در تب کرم و تب سرد ای جوان
جونک اجزایش مرکب آمدست / هم ز کرم و هم ز سرد ای دین پرست
جزو سردیهاش تبرید آورد / جزو کرمیهاش بکشاید سدد

از

از برای کثرت نفعش فزون / در مرکب کرده باید ای فنون
وزن سه درهم ز بزرمندبا / جمع کن جون عمده آمد در دوا
وز انیسون و کرفس و بادیان / هم سه درهم دان جو سنجی در نشان
پنج درهم از اصول این بزور / جون اصول اضعف بزورست از بزور
پنج درهم وزن اکشوث ای پسر / از برای عزت قدرش بکیر
وزن غافت از دوا افزونتر مدان / از برای قوت و تلخی آن
وزن ریوند از دو کم نبود در دوا / جون مبذرق اوست این مجموع را
وزن قندش بمجنان دان یک رطل / مشکلات حل شد ای فخر اجل
کز دو خلطست ترکیب مرض / در دوا ترکیب باید بی غرض
جزو کرم و سرد خلط ادویه / خلط کن داری علاج از داعیه

در صفت نوعی دیکر از سکنجبین بزوری که در امراض طحال مفید باشد

ور بغیر تب در امراض طحال / خاصه بر سختیش ای بی مثال
خواهی استعمال کردن اصل آن / دانک بزر الفقد باشد ای کاردان
پوست بیخ کبر هم اصل دار / همجو بزرمندبا ای هوشیار

این سه اجزا چونک اصل و عمده اند   وزنشان از نسبت قدر بلند
بیشتر باید که باشد بی شکی   لیک همسان باد کر یک مریکی
وتکهی از اصل و بزر بادیان   وز انیسون نیز مقداری که آن
قصد داری از برای فایده   وز پی ادرار و نفع زایده
بزر بطیخ و خیار ای مقتدا   هم پی ادرار و هم تعدیل را
گر چو حرفه جمع با ایشان کنی   مشکل این ریح را آسان کنی
ضد سودایند چون این بزر چند   در چنین رنجند الحق سودمند

در صفت نوعی دیگر از سکنجبین بزوری که نافع امراض کبد باشد

ور ترا از بهر سختی جگر   باید استعمال او ای پرهنر
اصل در وی از فوریونه دان   همچنان لک منقی ای جوان
لیک بزر القثد را در وی مخواه   چون ندارد مدخلی این جایگاه
ور ترا ادرار حیض است آرزو   اشنه و بزر سداب ای چاره جو
عمده چون مشک طرامشیع دان   در وی ای فرخ رخ عالی مکان

صفت سکنجبین افتیمونی

وز پی امراض سوداوی اگر   در وی افتیمون فزایی ای پسر
نافع امراض سوداوی شود   چون رساند نفعهای بی عدد
ور بجای آب آب میوه‌ها   مایهٔ اسکنجبین گردد ترا
تقویت بخشد ز روی خاصیت   قوت تبرید نیز از کیفیت
سرکه را دفع مضرت هم کند   وان نکایتهای وی را کم کند
وان فواکه مثل آبی دان و نار   سیب نیز ای بی نظیر روزگار
نسبت او را بدان ابی کز آن   جمع گردد بایدت داد ای جوان
ز آب نارش نام رمانی نهی   یک بیک را همچنین نسبت دهی

تصرفاتی که نسبت با احوال در سکنجبینها کنند

گاه به ضعف دل ای هوشمند   جمع سازند اندر آن اجزای چند
چون قرنفل قاقله چون زعفران   همچو عود و عنبر و امثال آن
گر برای معده جز و مصطکی   همچو گل را در فزایی ای زکی
مانعی در جزو گرمی از مزاج   گر نباشد این بود اصل علاج
خلط این اجزا بشربت آن قدر   کن که شربت ناید از حکمش بدر

در صفت ربوب وکیفیت طبخ ایشان

معنی رب را ز من پرسی اگر … گویمش با تو بقولی مختصر

آب هر میوه بگیر و جوش ده … چون مقوم گشت ربش نام نه

در مرضهایی که بس با قوتست … قوت ربها فزون از شربتست

رب چو اندر فعل اقوی بود … زانک استعمال او اولی بود

گر ربوب از راه جمعیت بهم … مختلط گردند ای صدر عجم

چون معونتشان ز یکدیگر شود … قبضشان زانسک که افزونتر شود

خلط هر یک چون بیکدیگر دهی … نام ایشانرا رب مجموعه نهی

وآن مرکب رب تفاحست و نار … حصرم و لیمو و حماض و کنار

رب کمثری و ریواج و سماق … همچو زرک و مورد ای فخر عراق

رب آبی نیز چون فرصاد خام … رب مجموعه شوند ای نیک نام

گر برای شدت تبرید و قبض … ای بسر تحقیق و استدلال نبض

جزو از صمغ و طباشیر اندرو … جمع سازی ای حکیم چاره جو

چون گل مختوم نیز نیکو بود … زانک بس با قوت و با نیرو بود

در صفت اشربه که بمعونت ربوب از فواکه کنند

قند را با رب چو جمع آری یقین … گردد الطف از حرارت ای قرین

چون ز ربیت برون شد نام او … شربت آمد نام او ای نامجو

در صفت رمان منعنع

شربت رمان نعناعی اگر … میکنی ترکیب ای صاحب هنر

از وفور نفع و خاصیت روان … از قی صفراویت بخشد امان

معده را از غی و ضعف او تقوت … بخشد ای دانا ز روی خاصیت

آب نار مز مقوم چون کنی … جزوی از قند اندران افزون کنی

انجنان کو در مزازت همچنان … مستقیم الحال باشد ای جوان

آب نعناع مصفی آن قدر … کو بتلخی میل نارد بیشتر

در قوام آرش بطبخی معتدل … گوست ترکیب فرح افزای دل

گر ز قشر فستق و اترج درو … افکنی چندانک گیرد طعم او

معده را در تقویت یاری دهد … صحتش زین جمله بیماری دهد

چون بجای آب نعنع جرم آن … طبخ شاید داد ای فرخ همام

همچنین و ممجانت رخصت است — هرچه خواهی کن کنون کت فرصت است

در صفت شراب خشخاش

جون شراب کوکنار ای هوشمند — در زکام و نزله باشد سودمند

از ره تغلیظ منع نزلها — میکند هنگام نفع ای مجتبا

از سعال و شوصه ذات الصدر و سل — زین دوا فارغ شوی آسوده دل

جون ترا حاجت بترکیبش شود — کوکنارت باید اول سی عدد

گر بود تر خوب تر آید ترا — ورنه تخم خشک او را کن جدا

نرم نرمش کوب و بس با قشر خوش — نقع سازش در گلاب ای پاک کش

بس دو من آب دگر در وی بکن — نرم نرمش جوش ده بی سخن

جون بثلث آید بپالا و ز قند — در وی افکن یک رطل ای ارجمند

جوش میده تا قوام او تمام — گردد و ده درهم از وی ای همام

شربتی ده دان ببعضی العبه — یا با آب جو که این شد خوب به

آب جو که سادج و که با بزور — بایدت هنگام حاجت بی قصور

در صفت طبخ بعضی از اشرابه که معادب همند در طبخ

شربت

شربت نیلوفر و گل ای عزیز — جون بنفشه جون لسان الثور نیز

همچو افسنتین و جون امثال آن — جملگی راست یکسان طبخشان

بایدت جوشید دارو نا نخست — بس جو طعم و قوت دارو درست

یا فی در آب در وی ریز قند — در قوام آور که یکسر شربتند

اشکارا طعم داروها درو — شرط آن افراط در قندش مجو

در که طبخش مده جوش انجنان — کو بپالا برد مدای نکته دان

ز انکه جون از جوش خود اید فرو — گرد گردد یک از آتش تو بتو

سوخته گردد بس از جوش دگر — شربتت سوزد سراسر ای بسر

بس بپاید ریطه تر تا مدام — گر کروشش باک سازی والسلام

در تصرفی که بنسبت با بعضی ازین اشربه کنند

گاه اندر شربت بانک نو — یا لسان الثور ای فرخنده خو

آب بعضی فاکهه جمع آوری — بهر طیب طعم و تفریح قوی

یا برای کسر شیرینی او — شرح حالش با تو گفتم مو بمو

در شراب صفت زوفا

شربت زوفا مفید ربو دان / نضج بلغمها فزاید بی گمان
از مجاری نفس بی هیچ قیل / پاک سازد بلغم بد ای خلیل
از اصول اربعه جمع آر پنج / درهم از هر یک برای دفع رنج
وز مویز دانه بیرون کرده نیز / ده درم مانند انجیر ای عزیز
بعد تحریش اصول و نقع آن / یکشب اندر آب صافی ای جوان
در سه رطلش آب جوشان تا کمی / ماند از آن آب صافی بی شکی
پس چو صافی کرد از وی سی درم / شربتی وافی بود ای محترم
سی درم زو ده درم کل انگبین / شربتی بس سودمندست ای قرین
گاه بهر تقویت ای ارجمند / ایرسا جزوی درو جمع آورند
بر سیاوشان و اصل سوس هم / با تو گفتم گفتنیها بیش و کم
گاه کرمها ازو بیرون برند / در عوض اجزای دارو آورند
همچو عناب و سپستان کوکنار / چون بنفشه تخم آبی وقت کار
جو و خشخاش اندرین جای جوان / از پی تلیین و منع نزله دان

در صفت شراب صندل مرکب

شربت

شربت صندل مرکب چون کنی / گرمی دل را ازو بیرون کنی
رنج اسهال مراری کم کند / منع کرمها جگر را هم کند
صندل ابیض ولی سوهان زده / یکشب اندر سرکه منقوع آمده
سی درم زو یک رطل آب انار / جمع کن ای بی نظیر روزگار
ز آب تمر هندی ای صدر کبیر / مبلغ هشتاد درهم هم بگیر
قند صافی همچنان تا سه رطل / جمله گردد شربتی بس بی بدل
چون مرکب کرد این ترکیب نغز / دو درم از صندل ای پاکیزه مغز
سوده گشته در گلاب تازه بو / با دو درهم از طباشیر ای نکو
پنج درهم نیز کافور گزین / ثلث درهم زعفران ای نازنین
جمله را درهم مرکب کن گران / شربتی باشد فرح افزای جان

در صفت شراب عناب مرکب

شربت عناب باشد ای سعید / بهر علتهای خون بس مفید
صد درم عناب جرجانی بگیر / ده درم گشنیز خشک ای بی نظیر
از عدس لیکن مقشر صد درم / بیخ کسنی باقه ای محترم

جمله را در سرکه خیسان کن شبی / طبخ داده صاف سازش کن آنگهی

زین همه اسکنجبینی ساز ده / ده درم زو شربتی میدان فره

در نقوع زرک بهر این علل / شربتی نیکوست ای صدر اجل

هست اجزای نقوع زرک این / سی درم زرک و ز عناب گزین

پانزده تا ور اکشوث بگو / یکدرم و ز تخم کسنی نیز دو

نیم درم نیز از ریوند چین / نقع کن مجموع را ای نازنین

مدت یکروز و یکشب بعد از آن / می کن استعمالش ای عالی مکان

در صفت ماء الجبن

از مواد محترق ماء الجبن / پاک سازد جمله تن را بی سخن

شیر بز مقدار دو رطل ای حکیم / جوشش باید دادنت بی ترس و بیم

بعد غلیانش فرود آور ز بار / و آنکه از اسکنجبین ای هوشیار

مبلغ سی درم اندر وی فکن / چون ببرد زود دشش ای نغز من

بگذران از صره پاک و نظیف / و آنگهی زان آب صافی ظریف

وزن چل مثقال با اسکنجبین / شربتی باشد مفید ای خرده بین

ور ببعضی مسهلاتش تقویت / میدهی افزون رساند خاصیت

مسهلاتش مثل افیتمون بود / جمله اهلیلجات ای پر خرد

تربد و بسفایج و ریوند را / گر تو در وی نقع سازی چون سنا

شیر خشت افزای در وی تا که نیز / تا که گردد مسهلی بس بی نظیر

باب دوم در اطریفلات و معاجین

باب ثانی ای سرافراز جهان / در اطریفلها و معجونات دان

اصل و عمده در معاجین ای حکیم / دانک شهدست آن شفابخش قدیم

با وجود وصف او در کبریا / فعل و خاصیت بسی باشد ورا

او نگهبان قوی ادویه است / چون شفا در جوهر او تعبیه است

ممتزج را ای بدانشها سند / از تغیر و ز فساد ایمن کند

از لذاذه چون حبیب طبعهاست / منضج و جالی بلغمهای است

هر بلاغم کان غلیظ است و لزج / تنقیهها بخشدش این ممتزج

از خواص خود بغیر از تغذیه / دور کرد اندر بشاعت زادویه

ور کراهت نیز مصلح آیدش / قوتی از خاصیت بفزایدش

جزو بهاء ممتزج را از امتزاج   اینچنان تخمیر سازد کز مزاج

حاصلش گردد مزاجی واحده   کان مزاج واحده از فایده

آن رساند در بدن کز مفردات   آن نگردد حاصل ای پاکیزه ذات

وان تراکیبی که اندر عهد ما   هست مشهور ای بزرگ پارسا

همچو معجونات و چون اطریفلات   همچو تریاقات ای نیکو صفات

جملگی را بر تو خوانم سر بسر   یادگیر از من بقولی مختصر

در صفت اطریفل و انواع ان

لفظ اطریفل که اصلش هندویست   از تری بل معربی بس معنویست

معنیش باشد سه دارو ای ولی   وان هلیله و املهاست و کابلی

این سه اجزا دبغ آلات غذا   میکنند از فیض فضل کبریا

عضوهایی را که مخلوق از پیند   این سه اجزا تقویت بخش ویند

اصفر بصری و هندی و سیاه   یادگیرها جمع سازی دین پناه

تا که از راه معونت جملگی   زاشتراک نفع هر یک ای زکی

فعلهاشان اکمل و اقوی شود   نفعشان در غایت قصوی شود

در قوی چون جمله همسان ویند   وزنشان یکسان بگیر ای ارجمند

بعد دق و نخلشان ای سرفراز   چربشان از روغن بادام ساز

تا کند اصلاح خشکیهای آن   زانکه خشکی ضد هضم است ای جوان

زان سبب گویند ارباب کمال   میکند اطریفل ایراث هزال

پس بجای روغن بادام اگر   سازیش ملتوت در سمن بقر

چون بدن را وفق ادهانست او   از هزالش حافظ باشد نکو

حفظ آن گر مدتی خواهی نمود   چون کند کسب تغیر سمن زود

روغن بادام لایق تر از وست   هست مغز حکمت این معنی نکوست

گاه در شیر آملج راتر کنند   بهر منع خشکی و دفع کزند

ونکهی شیر آملج نامش نهند   پس بترکیبات معجونش کنند

لیکن استعمالش ای پاکیزه ذات   در معاجین به که در اطریفلات

گر کمال فعل و خاصیت ترا   باید از اطریفل ای زیبا لقا

در دو وزن ادویه شهدش بجیز   گرد باید ای حکیم راه بین

گاه سه اجزای داروها عسل   در مرکب جمع سازی بی دغل

تا قوی و الطف آید در خواص   وز بشاعت طعم او گردد خلاص

شهد خام اندر دوائیت فزون   هست از مطبوخ ان ای ذوفنون

زانک گرمیها و تیزی بیشتر   هست در وی ای حکیم چاره گر

چون شود مطبوخ نفخش کم شود   تغذیه افزاید و برد دم شود

در صفت اطریفل مقل بلین

گر ز ترکیب طریفل اختصار   بر سه اهلیلج کنند ای نامدار

وزن مقل از مثل وزن هر یکی   جمع کرد استده وی بی شکی

در طبیعت گر بود قبض ای حکیم   در بواسیرش بود نفعی عظیم

خاصه گر با تربدش داری بکار   تنقیه بخشد بدن را بی شمار

ور نباشد قبض نی تربد نکوست   زانک تربد مسهلی بس تندخوست

در صفت حب مقل قابض

گاه در بعضی قوابض مجتمع   بایدش کرد ای حکیم مصطنع

بهر حبس خون چو گلنار کزین   کهربا کز مازو ای صدر امین

شبح محرق ببسد و امثال ان   گفتم اینک با تو ای فخر زمان

وزن اینها دون ان اجزا شناس   کار فرما حدس خود را در قیاس

چون مرادت قبض شد در اهلیلجات   قلی باید کرد شان بی طرهات

تا کند کسر قوی عصر آن   قوت قبضش فزاید بی گمان

به قبض از وی عسل را طرح کن   کز عسل تلیین فزاید بی سخن

صفت حب مقل که اجزای ان اطریفل یعنی ادویه مسهله بکار برند

مقل محلول اندر آب کنند تا   بهر عجن آن همی باید ترا

تا چنو بی چند خورد از وی کنی   حب مقل انگاه نام وی نهی

حب کوچک زود تر آید فرود   در اسافل ای جهان عز و جود

زان سبب شرطست ویرا خوردتر   ساختن ای بی نظیر بر هنر

گاه اندر معده ضعفی از مواد   گرددت حاصل ایا فخر سداد

خلط آن گر گرم باشد ز ادویه   خلط کن سرد از برای تقویه

ور بود سرد ادویه گرمش فزا   ضد تنقیه ای خواجه دان اصل دوا

تصرف در وی بورده و رطوبت معده و اعانه ان از جهت قبض

علت ار باشد ز سردی و تری   مصطکی جزو وی در وجه اوری

فلفل کرد و دراز و زنجبیل   عود هندی نیز ای صدر اصیل
وزن این اجزا بقدر این مرض   بایدت تقدیر کردن بی غرض
کر بود سردی و تری بیشتر   قدر اجزا بیشتر دار ای پسر
ور بود کمتر تو اندر خورد آن   کمترش دار و تو این را اصل دان

نصف دروی بحسب کسی و خشکی و اسانه ان از جنت بلیز

وقت صفرا و بت معده ورا   تقویت باید که بخشی از سنا
و ز کل سرخ معطر بمجنز   بایدت قدری مناسب ای قرین
پس بدمن لوز لت کن جمله را   در شراب تمر هندی پس ورا
یا شراب ورد و قدری شیر خشت   ساز ترکیبش ده ای نیکو سرشت

درصفت اطریفل شاهترجی که دفع مادهٔ جرب کند بطریق اسهال

وز بی دفع جرب ز اهلیلجات   کابلی و هندی ای پاکیزه ذات
همچنان بارزد کافی دان درو   چون سنا و شاهترج ای چاره جو
جمله را با کشمش ار جمع آوری   از جرب ایمن شوی نی داوری
ور بود منع بخارات آرزو   خلط باید کرد کشنیز اندرو.

صفت معجون نجاح

گفت جالینوس در اطریفلات   در جوارشنات نیز ای نیک ذات
دق اجزا را باستقصا مکن   بل جرشیش کوب ای نیکو سخن
تا بود در معده مکثش بیشتر   نفع فعل او فزون بخشد اثر
غیر از ینیان هر ترکیبی که هست   دق اجزا نرم تر اولیتر است

درصفت فنجوش که خبث الحدید گویندش

که به املیلج اول کنند   جمع که مازو بی مقصود چند
به مضم معدی و تحسین او   تقویت نیز هش با فرخنده خو
مثل وزن یک ملیلج وزن آن   بایدت کرد ای سرافراز جهان
چونکه در قوت مساوی هم اند   زین غرض او را فشان یکسان نهند
که این اجزا تا خبث الحدید   کشته اندر خل متر ای رشید
جمع باید کرد به تقویت   مضم معدی را از روی خاصیت
عزت قدرش در اسهال قدیم   غایت قصوی است ای مرد حکیم
در بواسیر و رباحش نفعهاست   هر دو زب نیز ای بسر اصل دواست

گاه با این پنج جزو بازده　　پنج جزو کرم کهـر فایده

جمع آرند از پی مقصود چند　　قبض و تعدیل مزاج ای ارجمند

بار تسخین معا و معده را　　همچو تفتیح سدد ای مقتدا

وان دواها اذرو سنبل شمار　　سعد و اذخر تا بخواه ای هوشیار

تا تمامش را تدبر کن بحل　　تا کند تعدیلش ای فخر اجل

قوت هر یک چو نزدیک هم اند　　وزن هر یک زان مساوی کرده اند

از برای پنج جزو اصل او　　فنجنوشش گفته اند ای نامجو

کاسک و گل در او افزون کنند　　از پی تعدیل و قبض ای ارجمند

تا قوی تر گردد اندر فعل خویش　　قبض و تعدیلش شود از اصل بیش

چون ز صنعت کار معجون شد تمام　　جای ده در ظرف نغزش ای همام

یا ز چینی یا ز نقره یا ز زر　　یا بظرف آبگینه ای پسر

جای چون دادی بقدر ربع از آن　　دار خالی بهر توسیع مکان

تا که خمر و وقت انتفاخ　　چون بجوشد موضعش باشد فراخ

سوزنی چندار بسر پوشش زنی　　تا بخار از وی برآید ای وسنی

ز

ز انتفاخ حجم و از حقن بخار　　بشکند ظرف و نگردد کارخوار

در صفت معاجین مسهله و حاجتمندی بادخار ایشان

مسهل هر خلط را جمع آورند　　وز صناعت ساز ترکیبی دهند

تا که آید موسم حاجت بکار　　یکی فرصت نتابد انتظار

صفت معجون سفرجلی مسهل

مسهل شافی است معجون بهی　　گوست در قولنج تدبیر بهی

پاک سازد معده را از خلط بد　　هم ز صفرا هم ز بلغم بی عدد

در منش گشتن علاجی بس قوی است　　دافع رنج زحیر بلغمی است

هر که گشت از درد معده بیقرار　　زود ازین ترکیب درمانش بیار

آب مطبوخ در خمر عتیق　　یک رطل یکمن ز شهد چون عقیق

زنجبیل و دارچینی زعفران　　چار درم قدر هر یک کم مدان

بیل بوا دار فلفل مصطکی　　سه درم چون قاقله از هریکی

تربد اسفید وزن سی درم　　ده درم محموده نه بیش و نه کم

جمله را در حد خوبی سحق کن　　از حریر آنکه به بیزش شنو سخن

جون سفرجل شد مهرا در شراب | بکذرانش انکه از غربال ناب

با عسل در طبخ جون یابد قوام | در سرشت جمله کارش کن تمام

شربتی زو پنج مثقال ای عجب | مسهلی باشد بغایت منتخب

صفت معجون اسقف

کر ترا معجون اسقف آرزوست | یاد کیر از من که ترکیبش نکوست

معده را از خلط خام بلغمی | می زداید زود می بخشد کمی

کاسر باد بواسیر او شود | باه را از خاصیت قوت دهد

زحمت قولنج از و یابد شفا | درد پشت از وی بیابد جود وا

جون ببینی وزن تربد سی درم | وزن محموده نداری از سه کم دانج

قاقله سه درم و فلفل همان | نصف اینان از زنجبیل و زوفه

وزن بسباسه و قرنفل عود طیب | سه درم جون املج دان ای لبیب

قند ابیض وزن سی درم سنک | پنجه از شهد مقوم نی درنک

جمله را ترکیب کن با یکدکر | زو دو درم شربتی دان ای پسر

بهر اسهال ای بزرک پر خرد | شربتی زو شش درم کافی بود

می خورد اسقف قسم کز دین خویش | نیستم ناهج و از مسیح کیش

از برای این علل کز هیچ جیز | یافتم فاضلتر از وی ای عزیز

در صفت معجون نجاح

صرع و مالیخولیا را ای پسر | بهر اخراج مواد پر خطر

هیچ معجونی جو معجون نجاح | نیستت ای سردفتر اهل صلاح

جمله امراض دماغی را دوا | باشد او از فیض فضل کبریا

ده درم دان از بلیله ای امین | از هلیله لیک زنکی هم جنین

املج را نیز ده درم شمار | یاد دار این را تو از من یادکار

وزن تربد نیز ده درم بسنج | تا غنی کردی ز ترکیبش جو کنج

پنج درم وزن افیتمون شمار | همجو اسطوخودوس ای فخر تبار

وزن بسفایج همیز مقدار خوان | وزن غاریقون هم از وی کم مدان

شربتی از وی دو مثقال ای شریف | نیست کمتر ور بود باشد ضعیف

صفت معجون سورنجان که نافع باشد جهت اوجاع مفاصل و نقرس صفراوی و بلغمی

جون تو از معجون سورنجان خوری | از مفاصل کردی و نقرس بری

درد پشت و علت عرق النسا | زو شفا یابد بفرمان خدا
تربد اسفید وزن چل درم | هفت درم زنجبیل ای محترم
وزن سورنجان تو شش مثقال دان | دارفلفل را و فلفل را دو خوان
برگ حنا هم همین باشد ممیز | همچو محموده ایا صدر عزیز
ملح نفطی نیز چون پنج کبر | وزن دو مثقال باشد ای پسر
ده درم چون شیطرج دان زیره را | وز کف دریا و نیز ای رهنما
پنج مثقالست بوزیدان همان | پوست اهلیلج زرد ای جوان
روغن بادام ده درهم گزین | جمله را ترکیب ده در انگبین
شربتی ده درهم از وی نیست کم | بهر دارو ای عزیز محترم

در صفت معجون فلاسفه که آمادة الحیوة نیز گویندش

تو ز معجون فلاسفه گر خوری | از ذکا و حفظ و دانش برخوری
فیلسوفانرا ازین ترکیب نغز | پر شود از عقل و هوش ای خواجه مغز
معده را در هضمها یاری دهد | هم ز نفخ او را سبکباری دهد
درد پشت و گرده را درمان جوادست | باه را از تقویتهای نکوست

هم نعوظ آرد منی افزون کند | درد پیوند از بدن بیرون کند
چارهٔ تقطیر بول ای چاره جو | می توان چون ضعف دندان جست ازو
جمله بیماری بلغم را دواست | وین خواص او از فیض کبریاست
دارچینی دارفلفل زنجبیل | مغز چلغوزه جو لب نارجیل
چون سیله خصیة الثعلب ترا | ده درم باید که باشد بی دغا
وز گل بابونه و بیخش بسنج | چون زراوند مدحرج پنج پنج
وز منقی وزن سی درهم بکش | وز عسل سه وزن دارو هم بکش
جمله را کوب و بپز و بیختی کن | شربتی تا پنج درهم لعق کن
چون ز ترکیبش فراغت یافتی | نی تکلف گنج حکمت یافتی

صفت نوش دارو

نوش دارو هست ترکیبی نکو | نیست ترکیبی بخوبی مثل او
از جوارشها مفرح تر ویست | زانکه دلرا دوستی فرح دهست
رنگ رو را سرخ گرداند چو گل | بر فزود از نشاطش عقل کل
اشتها را بس صدیق مشفق است | هاضمست و معده را بس لایقست

هم دل از وی نفع یابد هم دماغ / هر دو را زو هم حضور و هم فراغ

قرفه و بسباسه زرنب قاقله است / میل و جوز و زعفران و سنبل است

دو از ین هر یکی اسارون مصطکی / پنج درهم با قرنفل ای ذکی

سعد هندی شش درم با برگ گل / یک رطل شیر آمله ان اصل کل

جمله را کوب و بزن بر یکدگر / با سه وزن ادویه شهد و شکر

شربتی زو تا سه درهم لعق کن / ای حکیم فاضل نیکو سخن

قبل و بعد هر طعامی وقت اوست / خرم آنک نیک خواهد وقت دوست

صفت اثناسیا

بشنو از من ای بحکمت مقتدا / فصلی از خاصیت اثناسیا

رنج و بیماری اسپرز و جگر / کز بلاغم یا بود سودا ضرر

منفعت یابد چو درد معده زو / همچو هیج بلغمی ای چاره جو

خون حیض و نفث دم را ای ادیب / زو بیابد به مداوا ای طبیب

دفع اسهال رطوبت دان ازو / همچو درد گرده ای پاکیزه خو

درد قولنج و مثانه کم کند / دفع قی چون ز معده هم کند

نفخ

نفخ احشا را چو تنگی نفس / زو علاجی به نیابد هیچ کس

هست اجزایش چو قسط و زعفران / مر و بزرالبنج و غافث همچنان

سنبل و افیون مصری یاد دار / قردمانا نیز ای نحریر یار

شاخ بز کوهی محرق همچنین / با کبد ذیب ای صدر گزین

وزن هر یک را مساوی گفته اند / وین در معنی حکیمان سفته اند

جمله را در شهد صافی عجن کن / مدت شش مه مکو از وی سخن

چون شود شش ماه قوت یابد او / شربتی یک درم از وی دان نکو

با آب کاسنی یا رب سیب / بایدش خورد ای بزرگ پر نهیب

صفت فلونیای رومی

از فلونیای رومی یاد کن / خاطر خود را ز بند آزاد کن

درد پشت و حیضه و قولنج را / زو توان جستن ز خاصیت دوا

قی خون اسهال خون ادرار خون / زو توان کردن علاج ای ذوفنون

دردها و حیضه را باشد شفا / در که خاصیت ای فرخ لقا

فلفل اسفید و بزرالبنج را / بیست درهم گیر و یک یک را بسا

سنبل و تخم کرفس و زعفران　　هم دو قوطار باشد زو نشان
ونکه از افیون و ساذج نیز هم　　جون سلیخه می بیابد ده درم
فرفیون را وزنش از درم یکی　　هم عاقرقرحه میدان بی شکی
یکدرم دان وزن حب بلسان　　بی تفاوت ای بزرگ خرده دان
شهد را دو وزن دارو ها بکش　　تا بشش مه در میان جو نهش
بعد شش مه شربتی زو یکدرم　　تا بیک مثقال میده بیش و کم
جون ازین ترکیب فارغ شد دلت　　روشنایی روان شد حاصلت

صفت دواء الکرکم

از دواء الکرکم ای بسیار هوش　　نکته بشنو سوی من دار گوش
جمله علتهای اسپرز و جگر　　کان ز سودا باشد ای فخر بشر
زو شفا یابد بتوفیق خدای　　همچو درد کرده ای پاکیزه رای
رنج استسقا که از ضعف جگر　　خیزد و از ضعف اسپرز ای پسر
نفع از و یابد که ادرار آورد　　خلط علت را نکو سا آورد
بشکند نفخ غلیظ از اندرون　　در مثانه درد را سازد نکون

هست

هست اجزایش سلیخه زعفران　　مر و قسط و دارچینی ای جوان
از پی سنبل قفاح ادخر است　　یاد گیر از من که این بس نادر است
وزن هر یک را برابر جون نهی　　با عسل باید که ترکیبش دهی
شربتش از وزن یکدرم ترا　　تا بمثقالی است ای زیبا لقا

صفت معجون راحت

هر کرا معجون راحت آرزوست　　گو بیا از من شنو کین وصف اوست
رنج اسهال و زحیر کهنه را　　سود دارد ای حکیم پیشوا
تر و افیون جند بیدستر بگیر　　بزر بنج و میعه ترا ای میر
وز اسارون و سلیخه زعفران　　سنبل طیب ای برادر همچنان
بس انیسون گیر و طین ارمنی　　وانکه از تخم کرفسش کن غنی
جون شود کلنار با این جمله جمع　　کاو ترکیبش شود روشن جو شمع
وزن این مجموع یکسان کرده اند　　وین در حکمت بزرگان سفته اند
انکبینش جامع ترکیب دان　　شربتش بیش از درمسنگی مدان
درمیان آب سیب و آب به　　حل کنش ای فیلسوف انگاه ده

صفت معجون عقرب

ای که از سنگ مثانه در غمی / ور حصات کلیه دایم در همی

چیز و این معجون عقرب ساز د... / وز غم و آشوب این علت بجه

کژدم محرق سه درهم کهربا ز / جنطیانا وزن یکمثقال ساز

ساز وزن زنجبیل از یکدرم / وزن دو مثقال فلفل گیر هم

دار فلفل هم همین مقدار دان / کاکنج از نیم درهم کم مدان

جندبیدستر بنا شد جز جهار / کاه وزن ای سرور فخر تبار

در عسل ترکیب اورا کن تمام / یکدرم زو شربتی دان والسلام

صفت معجونی که ادرار حیض کند و مسقط اجنه باشد حیا و میتا

هست معجونی که حیض بسته را / زود بگشاید ز فیض کبریا

رنج زایدن بسی آسان کند / گر جنین مرده باشد بفکند

قرصافی دارچینی ده درم / قردمانا از سه درهم نیست کم

اب برگ سعتر از سه کم مدان / جون سداب ای نظیر خورده دان

ونکه از مشک طرامشیع هم / همچو سکبینج نباید از سه کم

جا

جاونشیر و ابهل و حلتیت را / از سه درهم کم مدان ای پیشوا

روغن گنجیده ده درهم بگیر / لت کن اندر وی دوارا ای امیر

ساز ده ترکیب اورا در عسل / تا سه درهم شربتش دان بی دغل

صفت معجون فلافلی

زان فلافلی که درد معده را / از رطوبت باشد و سردی دوا

بهر دفع شهوت کلبی مساز / تا شوی زین علت بدی بی نیاز

از سه فلفل وزن هر یک سه درم / جون شود با عود بلسان جمله ضم

از حماما نیز و سنبل ده وزان / نیم درهم دان وزان کمتر مدان

ور اسارون و سلیخه زنجبیل / همچو راسن ای بزرگ بی بدیل

کم ز دانگی نیست وزن جملگی / همچو سیسالوس ای مرد زکی

شربتی یکدرهم از وی بی هوس / باشد اندر اب گرم ای فیلقوس

صفت معجون حب الغار جهت قولنج ریحی و نفع معده و امعا

ساز ده معجون حب الغار را / تا کنی قولنج ریحی را دوا

باد معده نفخ امعا را از و / منفعتها باشد ای فرخنده خو

از سداب خشک شش درهم بخواه … دو درم از زیره و از نانخواه
کاشم و شونیز و سعد هم بخیز … همچو فطراسالیون ای خرده بین
دانهٔ بادام تلخ و جاوشیر … چون کرویا از دو درهم کم مگیر
دار فلفل فلفل و بودینه را … همچو حب الغاروج ای مجتبا
دان دو درهم جند بیدستر همیز … باز سکبینج همین ای نازنین
صمغها را جمله حل کن در شراب … بعد از ان ای سرور عالی جناب
جمله را در شهد فایق کن خمیر … شربتی زو دان دو درهم ای امیر

صفة معجون مسک که نافع اوجاع بلغمی باشد معده و جگر و امعا را محلل ریاح غلیظ و محلل اورام و اسپا[...]

شد

درد معده سردی او را شفا … خواهی از معجون مشکش دان دو
برد معده نیز چون درد جگر … باشد از وی در منافع بهره بر
هست در تحلیل بلغم بی‌نظیر … کاه نفع ای عالم روشن ضمیر
ساذج هندی و مشک و مصطکی … هست چون لک منقی ای زکی
دو درم در وزن معجون زعفران … جنطیانا نیز و ریوند ای جوان
ده درم از سنبل هندی بخواه … سه درم تخم کرفس و نانخواه

عود هندی مرصافی یک درم … چون قرنفل وزن کن ای محترم
با سه وزن ادویه شهد بس عجیز … چون کنی یکدرهم از وی ای امیز
شربتی وافی بود ای نیک نام … با تو گفتم شرح حالش والسلام

صفت معجون لکوتنی

بنودت از سردی معده ضرر … گر ز لکوتنی ما یابی خبر
از حشای ترش و قولنج قدیم … زو امان یابی تو ای مرد حکیم
او گشاید سدّها را از جگر … نفخها را او کند ز احشا بدر
هست لکوتن مدبر ده درم … دو درم از زنجبیل ای محترم
یکدرم فلفل دو درهم نانخواه … بشیرزین وزن بورق هم بخواه
وز سداب خشک نیز ای نازنین … جز دو درهم نیست نیکو بشنو این
هست افیتمون ببعضی نسخها … وزن دو مثقال ای زیبا لقا
جملگی را با عسل ترکیب ده … تا دو درهم شربتی زو دان فره

صفت معجون خوزی

سه درم معجون خوزی گر خوری … ای پسر از صحت خود بر خوری

ماسک اسهال معدی خوز بست … ای خوش آن مسهول کینش روز بست

گر تو در تشویشی از رنج درب … روشفای خویش از زین معجون طلب

سوء استمرا و گرمی مزاج … یا بدای دانا ازین معجون علاج

دانه انگور کز سرکا بدر … کرده باشی ده درم برکش چو زر

پنج درم وزن حب الاس کبر … وزن مثقالی زخرنوب ای امیر

کندر و گلنار و گزمازو هم نیز … تا بیک مثقال میدان ای عزیز

نانخواهش نیز یکمثقال دان … ضعف وزن ادویه قند ای جوان

کوب و نغزش نرم ساز و دبدیر … چون گوارش ساز ترکیبش بگیر

چار درم شربتی از وی شناس … گفتم اینک با تو نی ترس و هراس

صفت معجون بادمهره

بادمهره زانک ترکیب نکوست … رنجهای باد و بلغم را عدوست

از مزار اسپند و حلبه سی درم … وزن کن ای سرو از محترم

دو درمشک از اسارون وزن کن … چون درونج نیز ای نیکو سخن

عاقرقرحا هم نیز مقدار بس … اینچنین معجون ندارد یاد کس

فلفل

فلفل و قسط سلیخه زعفران … زنجبیل و دار فلفل هم چنان

در عسل این جمله را ترتیب ده … تا سه درم زو شربتی دان روزه

صفت معجون زراوند که نافع ضیق النفس است

ای که از ضیق النفس در زحمتی … مبتلا و رنجه این علتی

خیز و معجون زراوندی بساز … تا شوی زین رنج و علت بی نیاز

سرفهای بلغمی را نیز از و … گاه درمان نفع جو ای نیک خو

قردمانا و زراوند ای جوان … همچو فلفل از دو درم کم مدان

سعتر و بادام تلخ و ابخره … همچنان میدان تو ای مرد سره

یکدرم زو فاء خشک و رب سوس … پرسیاوشان همیز دان بی فسوس

با عسل ترکیب این مجموع کن … شربتش میدان سه درم بی سخن

صفت معجون ابهل

باد و علتهای سردی را دوا … گر همی خواهی تو ای زیبا لقا

خیز و این معجون ابهل ساز ده … تا شوی از رنج و بیماریش به

ابهلست و کندرست و نانخواه … دارچینی نیز و وج ای نیکخواه

جمله را در وزن یکسان کرده‌اند   کار هارا بر تو آسان کرده‌اند

ساز ترکیبش ز شهد بی نظیر   شربتش دان تا دو مثقال ای امیر

صفت معجون کل بجهت تسکین آماس معده و جگر که ماده آن بلغم باشد

ای که در رنجی ز آماس جگر   وز صلابت معده‌ات دارد ضرر

خیز و این معجون کل را ساز ده   تا شود این رنج و بیماریت به

چار ده مثقال وزن کل بگیر   نصف کل از بیخ سوسن ای بی نظیر

باز از ریوند و از لک یک و نیم   باشد از مثقال ای مرد حکیم

مر صافی نیم مثقالست و بس   ضعف دارو‌ها عسل ای هم نفس

مر صافی را ببر که حل کنند   و نگهی در جمله ترکیبش دهند

نیم مثقالست یک شربت ازو   با تو گفتم شرح حالش مو بمو

صفت معجونی که نافع ربواست و اخراج اخلاط غلیظ بد میکند

در علاج ربوت ار هست اهتمام   خیز و کن ترکیب این معجون تمام

بلغم بد را کند از سینه پاک   همچنین نفثی که باشد مدنا کی

رب سوس و پرسیاوشان بگیر   ده درم مانند زوفا ای امیر

ابو

ایرسا و قره مانا لوز و مر   حرف و تخم انجره ای مرد حر

باز داوند مدحرج پنج گیر   همچو فلفل ای بزرگ بی نظیر

هست اندر شهد صافی عجن او   وزن مثقالی است یک شربت ازو

خوردنش در آب زوفا گفته‌اند   تجربه‌ها کرده اینها گفته‌اند

باب سیوم در مفرحات و بیان اصلی چند از آن باب

باب ثالث در مفرح گوش کن   نکته چند از اصول این سخن

هست تاثیر مفرح در بدن   گاه از تلطیف روح ای نیک ظن

روح چون گردد کثیف ای چاره جو   زود تر کن چاره تلطیف او

تا ز نشر او در اقصای بدن   جمله تن گردد قوی ای پاک ظن

چون بود حفظ طبیعت زاعتدال   اعتدالش گوش دار ای بی مثال

این اثرها را ز کیفیت شناس   چون ز عقل و فکر جمع ار ای حواس

که ز کمیت بود تاثیر او   در طبیعت تا کند تکثیر او

پس ترا بر مقتضای احتیاج   بایدش داد از ره صنعت مزاج

تا کند تلطیف اجزای رقیق   گاه و که تلطیفش ای زیبا رفیق

چون بدن از ضعف بی سوء المزاج / منفعل شد تقویت دانش علاج

جزو سرد و گرم را ترکیب ده / تا ز تعدیلش شود قوت فره

چون ندارد مدخل اینجا کیفیت / بایدت کردن رعایت خاصیت

چون جواهر میکند تعدیل روح / میرساند مر نفس دل را فتوح

عمده استعمال او باشد تمیز / در چنین جای ای بزرگ خرده بین

لیکن استقصا کن اندر تنقیح این / باز اجزای صفرا و دواخ

در مجاری قوتش ساری شود / روح را زان قوتی طاری شود

در مفرح مسهل سودا مساز / جمع تا گردی ز نقصش بی نیاز

زانکه سودا را بجنباند ز جای / دفع او آنگاه نتواند ز جای

گشت چون سودا خلیط ادویه / نفع او گردد بدل با عادیه

در مفرح غیر قلبی ای پسر / گاه جمع آید اجزای دگر

همچو تخم خرفه و تخم خیار / مثل اینها ای گزین روزگار

بهر تعدیل مزاج ادویه / وز پی سه نیز کسر عادیه

بی مبدرق ای حکیم فیلقوس / نیست ترکیب مفرح بی فسوس

گر

گر بود از جزو سرد اجزاء آن / جزو گرمش دان مبدرق ای جوان

وان مبدرق هست مثل زعفران / همچو عود و عنبر و امثال آن

از مفرح گرم و سرد معتدل / بر تو خواندم یاد گیر ای گرد دل

در صفت مفرح معتدل یاقوتی

این مفرح را تو از من یاد گیر / زانکه ترکیبیست نغز و دلپذیر

هست این ترکیب نیکو معتدل / وز خواص خود فرح افزای دل

از جواهر خاصه از یاقوت او / چون مرکب گشت یاقوتیش گو

وزن کن یاقوت رمانی چهار / درهم و از لعل نیم ای هوشیار

وزن فیروزج چو وزن لعل آن / نیم مروارید و بسد همچنان

[illegible]با و یشب محرق جاد گیر / همچو زر و سیم محلول ای امیر

[illegible]جورد شسته را همچون عقیق / از سه درهم کم ندانی ای رفیق

چون طباشیرست صندل شش درم / از زرشک دانه بیرون کرده هم

[illegible]جلان و طین مختوم ای امیر / چون گل سرخ از سه درهم کم مگیر

[illegible]ر درهم از گل نیلوفرست / وزن سادج یکدرم زو کمترست

وز زرنباد و درونج سه درم | عود هندی شش درم ای محترم
چار درهم بهمنین افزا و باز | از لسان الثور نیز ای دلنواز
بادرنجبویه چو قشر اترج است | چار درهم ای بزرگ دین پرست
تخم کشنی دو درم دان بی هراس | یکدرم کافور قیصوری شناس
عنبر اشهب ز سه افزون مدان | یکدرم مسک ای سرافراز جهان
از حریر خام محرق شش درم | چل درم رب فواکه دار هم
سکر مصری صد و پنجاه گیر | با گلاب شش کن مقوم ای امیر
جمله را باهم چو آمیزش دهی | مدت چل روز بش اندر چو نهی
بعد چل روز ای بزرگ تیزهوش | شربتی زو تا یک درهم بنوش

در صفت مفرحی معتدل که بی جوهرست اجزای آن

بی جواهر یک مفرح معتدل | بر تو خوانم تقویت افزای دل
تقویت را هیچ ترکیبی چو او | از مفرحهای بی جوهر مجو
دل طپیدنها و وسواسی که آن | باشد از سودا بسکن شد از آن
کهربا و بسد و لولوی بکر | سه درم گیر ای حکیم راست فکر

صندل

صندل سرخ و سفید و آمله | چون طباشیر ای امیر قافله
سه درم دان وز لسان الثور چار | تخم کشنی و درونج سه شمار
چون گل سرخست سادج سه درم | پنج درهم عود خام ای محترم
دو درم تخم فرنجمشک دان | یکدرم چون وزن عنبر زعفران
دو درم وزن زرنباد است و باز | تخم بالنگو همان ای دلنواز
وزن کافور است نیم و جلجلان | دو درم ای سرور عالی مکان
دو درم دان وزن طین ارمنی | همچنان تخم خیارین ای سنی
زر محلول است چون نقره یکی | وز فتات لعل دو دان بی شکی
با شراب سیب و حماض و انار | ساز ترکیبش ده ای فخر تبار
شربتی زو تا دو درهم کافی است | زانکه ترکیبی مفید و شافی است

در صفت مفرح دلگشای معتدل

این مفرح را که نامش دلگشاست | راحت روح و فرح بخش دواست
دل طپیدن را بگاه تقویت | دور گرداند ز روی خاصیت
ضعف و وسواس و طپیدنهای دل | نفع یابد زین دوای معتدل

کهربا و بسد و لولوست بکر   دو درم از هر یک ای پاکیزه فکر
از لسان الثور و رب زرک و ناز   هم دو درهم وزن کن ای سرفراز
چون زر سرخ و طباشیر سفید   دان دو درهم وزن کافور ای سعید
صندل و کشنیز مقلو یک درم   سه درم مغز خیار ای محترم
چون بود جزو مبدرق زعفران   وزن او از دانقی کمتر مدان
چون نبات از مشک بندارد قوام   ساز ترکیبش از او گردد تمام

صفت دواء المسک حلو

در مفرحها چو میرانی سخن   از دواء المسک شیرین یاد کن
دل طپیدن را اگر جویی علاج   سوی او بشتاب و زود وش مزاج
دفع سوداوی و صرع و لقوه را   هم علاج و هم دوا و هم شفا
فالج و ضیق النفس را او عدوست   دفع بلغم را ز اعضا جاده جوست
جزوهایش زنجبیل و قاقله است   بهمنین و ساذج و بست و سنبل است
چار دانگ از وزن هر یک بیش نیست   با قرنفل وزن هر شش چون یکیست
از زرنباد و درونج یک درم   کهربا مرجان و مروارید هم

از حریر خام محرق هم چنین   یکدرم ای سرفراز عقل و دین
دار فلفل چند بید ستر همان   یکدرم چون اشنه باشد در وزان
مشک خالص وزن دانگی نیم سنگ   جمله را چون نحل کردی بی درنگ
در دو وزن ادویه از شهد خام   کار ترکیبش بصنعت کن تمام
بعد چل روز ای حکیم جالینوس   تا بمثقالی خور از وی بی فسوس

صفت دواء المسک تلخ

از دواء المسک تلخ ای رهنما   نفعها یابی ز طبیب معده را
دل طپیدنهاء سرد بلغمی   چون خناق گرم از او یابد کمی
جزوهایش سنبل و مر ابریشم   ساذج هندی و مشک ای سرفراز
وزن هر یک دو درم و ز زعفران   چار درهم ای حکیم کاردان
همچنان تخم کرفس و نانخواه   چار درهم خواه و زان کم مخواه
شستا ز صبر سقوطر وزن گیر   همچو افتیمون رومی ای امیر
شش درم ریوند چینی برگزین   چند بید ستر یک و نیم ای امین
عجز اینها با عسل چون درهم است   شربتی از نیم تا یک درهم است

باب چهارم در مباحث تریاقات

باب رابع با تو از تریاقها / نکتها گوییم خوب و دلربا
بحث تریاق بزرگست از نخست / بشنو از من وصفش از قولی درست
چار سن است ای پسر تریاق را / اول آن دان طفولت بی دغا
ثانیش سن ترعرع آمدست / بعد از آن سن شباب ای دین‌پرست
بعد اینها سن شیخوخت شناس / حد هر یک بشنو اکنون بی‌هراس
بعد شش مه سن طفلیهاء اوست / یا پس از یکسال ای فرخنده دوست
پس ترعرعهاش و سن ازدیاد / نیست در بلدان گرم از ده زیاد
لیکن از دوستن او ای نیک مرد / می‌کشد تا بیست در بلدان سرد
از پس عشرین و بعد از بعیز / سالهای انحطاطش دان بقیر
بعد سی سال ای پسر یا شصت سال / قوت تریاقیش یابد زوال
لیک کمتر از معاجین کبار / قوت آن بنود ای فخر تبار

در صفت تریاق فاروق و منافع آن

ای شده در فضل و دانش بی‌نظیر / بشنو از من وصف تریاق کبیر

از

از جمیع زهرها بخشد امان / خواه مار و خواه کژدم ای جوان
از سگ دیوانه زو یابی نجات / از ده خاصیت ای پاکیزه ذات
هر که زافعی و رتیلا زخم یافت / چاره جویان سوی این درمان شتافت
هر کرا زهری بخورد او دهند / بهر درمانش ازین دارو دهند
از همه بیماری و رنجی گران / باشد از سودا و بلغم بی‌گمان
بخشدش از وی خاصیت دوا / خاصیت بین ای شه فرمان‌روا
صرع و سکته فالج و لقوه ازو / منتفع دان زو چو مالیخولیا
بی‌دلان را او دلیری آورد / قوت بازوی شیری آورد
دل طپیدنهای سرد بلغمی / همچو سودایی ازو یابد کمی
ناسه و ضیق النفس درمان ازو / یابد ای فرخ رخ فرخنده خو
هر کرا بر بسته شد آواز او / نفع ازو یابد چو بگشاید گلو
از شقیقه وز صداع بلغمی / یابی ای فرخ پی ازوی بی‌غمی
مبتلای رنج استسقا کسست / لیکن مرکب علت او را دواست
سردی احشا و نفث خون ز حلق / زو شفا یابند ای پاکیزه خلق

همچو سنج ازوی شود تو لنج به ‏ ‏ باد احسار اکشاید او کره

با مثانه ریک و سنگ کرده را ‏ ‏ همچو درد مردو می بخشد دوا

زو کشاییهاست چیمن سته را ‏ ‏ صحت افزاید سپرز خسته را

سدهایی راکه باشد در جگر ‏ ‏ قوت تفتیح او بخشد اثر

او دهد از سیصد مرکس رانجات ‏ ‏ چون زجب القرع ای پاکیزه ذات

سده و آماس و اسپرز جگر ‏ ‏ نفعها یابد از وای پسر

چون غریزت را ازو باشد مدد ‏ ‏ روح حیوانی فزاید بی عدد

در مرضهای وباشد نفع او ‏ ‏ عام دان ای نیکبخت نیک خو

در همه بیماری ازوی نفع دان ‏ ‏ جز که در امراض حاده ای جوان

صفت اخلاط تریاق

چون کنی ترکیب تریاق کبیر ‏ ‏ اول از اقراص عنصل ساز گیر

وزن چل مثقال وست ای سرفراز ‏ ‏ چون ترا افتد بترکیبش نیاز

نصف عنصل اندرو خورزون بگیر ‏ ‏ همچو قرص افعی ای روشن ضمیر

فلفل اسود چو افیون دان همیز ‏ ‏ کاه وزن ای سرفراز عل دو دن

دار

دارچینی ده و دو مثقال دان ‏ ‏ چون گل سرخ ای بزرگ خرده دان

رب سوس و سیر دشتی ای ربا ‏ ‏ همچو تخم شلغم دشتی ترا

کم نشاید کرد وزن از ده و دو ‏ ‏ همچو غاریقون ایا فرخنده خو

روغن بلسان همان میدان همان ‏ ‏ لیک وزن مر بغیر از شش مدان

قسط تلخ و زعفران و زنجبیل ‏ ‏ گاه سنجیدن همان دار دلیل

دار فلفل اسطوخودوس ای جوان ‏ ‏ چون سلیخه نیز کم از شش مدان

بیخ پنج انگشت و ریوند گزین ‏ ‏ همچو فطراسالیون میدان همیز

وز فراسیون و صمغ البطم نیز ‏ ‏ وزن شش مثقال میدان ای عزیز

سنبل هندی شش و جعده جهان ‏ ‏ هست در وزن ای گزین دور کان

و آنکه از مشک طرا مشیع هم ‏ ‏ وزن شش مثقال نه بیش و نه کم

بود نه کومی جو کندر وزن کن ‏ ‏ هم بدان سان و مران دیگر سخن

وز قفاح اذخر و سنبل جهان ‏ ‏ فلفل اسفید نیز ای هوشیار

ساذج هندی همیز چار ست و بس ‏ ‏ چون کمازریوس و چون تخم کرفس

باز از بیسالیوس و نانخواه ‏ ‏ چون سپندان سفید ای نیکخواه

وز نشان جارست ولبنا همیز — همچو تخم بادیان و نار دین
وز عصاره لحیة التیس ای جوان — جون کافیطوس وزنش دان همان
قج وصمغ وجنطیانا فو ومو — جون هیوفاریقون ای پاکیزه خو
وز نشان میدان جهار وقلقطار — هم جهار ای سرور عالی تبار
طین مختوم و حماما وزن کن — وز انیسون نیز ای نیکو سخن
جار جون دوقو وجون اقاقیا — قردمانا نیز ای زیبا لقا
حب بلسان جار درهم دان و باز — قنه سه درهم ایا دانای راز
وز زراوند مدحرج جاوشیر — باذ از مقل الیهود ای بی نظیر
هست دو مثقال جون قنطریون — جند بیدستر همیز ای رهنمون
از شراب حلو جندانی بگیر — که عصارات اندران سازی خمیر
صمغها را نیز حل کن اندران — ای پسندیده جو دهن بلسان
جزوهایش جونک حل شد در شراب — در دو وزن جمله دار و شهد ناب
حل کن و مجموع از ترکیب ده — بس نظر فی از رصاص او را بنه
بعد یکسالش تو استعمال کن — شصت سال او را تو نو دان ممکنی

جون

جون ز شصت افزود سالش ای جوان — پر گشت و قوت او هم جنان
نیست کمتر از معاجین کبار — ای سرافراز گزین روزگار
شربتش موقوف حد من است ای پسر — نیم درهم نیست از وی بیشتر

صفت مثرودیطوس

نیست این معجون مثرودیطوس — کم ز تریاق ای حکیم فیلقوس
بیشتر از اندروماخس جو او — هیچ تریاقی نبود ای جاده جو
جون زمان اندروماخس رسید — قرص افعی کرد در معجون مزید
جزوهایش را کم و افزون نهاد — تا در از عیب بر رویش گشاد
بس تصرفها که کرد آن بی نظیر — تا مؤلف گشت تریاق کبیر
در همه امراض ای فرخ لقا — همچو تریاقست خاصیت ورا
بلک در بعضی ز امراض او فزون — هست از وی ای بزرگ ذو فنون
از پی دفع مضار زهرها — قوت بسیار دارد این دوا
لیک تریاق از وی انفع دان درین — جون ندارد قرص افعی ای قرین
هست اجزایش جو مر و زعفران — دارچینی نیز و حب بلسان

سنبل سندی و غاریقون بیار | چون کثیرا ای بزرگ باوقار
جمله را از سست درهم کم بگیر | در وزان چون زنجبیل ای بی نظیر
خردل اسپید و اذخر قسطرا | گیر چون سیسالیوس ای نیک را
جندبیدستر سلیخه قنه نیز | همچنان منعت اند ای یار عزیز
همچنان منعت اند در برکش بغز | چون عصاره لحیة التیس ای قرین
فلفلین و جده سورنجان شمار | گاه وزنا ای خواجه از درهم چهار
قرص فرفیون و دو قوم هم نیز | چون سقوردیون ای فخر امیز
اشق و مقل و سداب و مصطکی | همچو فطراسالیون است ای زکی
جار درهم دان جو حب بلسان | همچو دهنش نیز ای عالی مکان
جنطیانا سنبل رومی همیز | همچو اکلیل الملک ای خرده بین
قردمانا صمغ اعرابی و فو | چون گل سرخ و اسارون نکو
وزنشان چون قج و افیون ای جوان | جار درهم دان جو تخم بادیان
ونکه از مسک طرامشیع هم | همچو سکبینج جهار ای محترم
وزرانیسون و اقاقیا بگیر | نان استقنقور نیز ای بی نظیر

جار

جار درهم همچو میتو فاریقون | ای حکیم بی نظیر ذو فنون
جمله را جز صمغها کوب و بیز | صمغها را در شراب ناب ریز
صمغها چون حل شد ای پاکیزه راه | در دو وزن ادویه شهدش فزای
بعد اندک طبخ ای نرگس ضمیر | از دوا اما ساز ترکیبش بگیر
بعد شش مه شربتی از وی دو دانگ | یا در مشکی بود بی ترس و بانگ

در صفت قرص قوفیون

هست یکجزو ی زمرو [illegible] | قرص قوفیون و این بود فسوس
از مویز دانه بیرون کرده جار | درهم است ای بی نظیر روزگار
بیست و جار از علک بطم ای دلنواز | سه درم از سعد و مقل ای سرفراز
مرده و دو کیر و اذخر هم همیز | دار چینی سه درم ای پیش بین
سنبل رومی تو چون اظفار طیب | چون سلیخه سه درم دان ای ادیب
وزن حب الغار و اذخر ای جوان | هم سه درهم دان وزان کمتر مدان
از قصبهای ذریره سه درم | وزن باید کرد نه پیش و نه کم
زعفران سه درهم و قفر الیهود | دو درم کمتر مدان مشکام سود

دار شیشعان و اسارون دودرم | هست در بعضی نسخ ای محترم
جمله را کوب و بپز و قرص ساز | گوش دارش تا شود وقت نیاز

صفت قرص افاعی

قرص افعی نیز ای روشن ضمیر | هست یکجزوی ز تریاق کبیر
از علامات وی ای پاکیزه خو | یاد گیر از من تو یک فصلی نکو
سر بزرگ و گردنش باریک دان | خاصهٔ افعی است این هر دو نشان
مادهٔ او گو برنگ اشقر بود | از ذکر اصناف او بهتر بود
قرص افعی را جو اولایق مبین | ای نکو روی نکو رای گزین
ارقش را هر بر کیفیت است | ابیضش نی ز روی حاجت صنعت است
نیش دندانش ز هر جانب دو دان | وین نشان ماده باشد ای کیان
برخلاف ماده نیش نر یکی است | فرق ازین بهتر میان هر دو نیست
وقت او باد ربیع اقبال صیف | وقت صید او بود بی کم و کیف
از زمین شوره و نم زینهار | تا نباشد صیدش ای دانا نگار
بلکه از صحرای پاک خوش علف | صید او باید نمودن ای خلف

زورمند و پر تهور سرفراز | نغز او دان ای جهان عز و ناز
آنک چون کشتیش بسیاری طپید | خون بسیار از وجود او رود
چون گرفتی زود باید کشتنش | تا ز خشم و جنبش و آشفتنش
زهر او ساری نگردد در تنش | چون چنان شد زهر باشد خوردنش
چار انگشت ای بزرگ نیک ظن | چون گرفتی از سر و دنبش ببر
اول او را پاک باید کند پوست | چون محل اندفاع فضلهٔ اوست
اشکمش باید دریدن آنگهان | حشو او را دور کن اندر زمان
چند بارش شست در آب و نمک | شرح حالش با تو گفتم یک بیک
در سفالین دیگ ای سردار مه | هم تو در آب و نمک جوشش بده
تا کمی چند از شبت در وی بجوش | نرم نرم ای سرور بسیار هوش
چون مهرا گردد ای فرخنده خو | بایدش آوردن از آتش فرو
در میان آب خود چون شد خنک | استخوانش را جدا کن زو سبک
بس برنج وزن آن نان سپید | نرم سوده جمع سازش ای رشید
کوب چندانش که چون مرهم شود | وقت کفتش گر نم او کم شود

قطرهٔ چند آب در وی ریز زود | لیک از آن آبی که در وی پخته بود
چون زنی می حد اعلی یافت او | قرص سازش آنکه ای پاکیزه خو
قرصهای کوچک پهن تنک | از یکی درهم نه سنگین نه سبک
سازش اندر سایه خشک و کوش دار | از غبارش زینهار ای هوشیار
نان درین اقراص دانی بهر چیست | از پی نشف رطوبات قویست
از سبب مقصود جز تحلیل نیست | ای برادر جای قال و قیل نیست

صفت قرص عنصل

قرص عنصل نیز ای روشن ضمیر | هست یکجزوی ز تریاق کبیر
نغز او نه خرد دان و نه کلان | خورد او تیز است و خشک ای نوجوان
خوب او میدان که باشد معتدل | در میان این دو صنف ای پاک دل
ظاهرش یا سرخ یا شد یا بنفش | ای شه مالک رقاب تاج بخش
باید اول شستنش کردن نکو | شرح شستن او ز من بشنو نکو
اولش باید گرفتن در خمیر | پس بزید آتشش پخت ای امیر
آتش نرم رماد آلوده | از برای پختنش ای سرور مه

چون مهیا شد کن از وی دور پوست | پس فکن در هاونش ای نغز دوست
وز دقیق کرسنه هم وزن او | جمع کن با او ایا پاکیزه خو
همچو مرهم درهم ایشان را بزن | تا شود هموار و یکسان این دو تن
پس چو قرص افیعش اقراص ساز | ای برادر تا شود وقت نیاز
چرب کن در دهن بلسان دست خویش | در که ترکیب قرص ای پاک کیش
تا که تریاقیش افزون شود | تیزی عنصل از و بیرون شود
از کرسنه فایده در قرص چیست | بشنو این حکمت که راز معنویست
از تنکح کوشش دارد قرص را | نشف تر بها کند ای مقتدا
نیز در وی هست تریاقیتی | نیست در وی غیر ازین خاصیتی
موجب القرع و استیصال او | نغز تریاقی است ای فرخنده خو

صفت قرص اندروخورون

قرصهای اندروخورون بگیر | ای برادر بهر تریاق کبیر
زعفران ده ودو زراجواش دان | نصف او از اصل دار شیشعان
مو همانست وحماما هم همان | کاه وزن ای خواجه همچون اقحوان

ساذج هندی و سنبل ده و دو … وزن فو ثنس دان تو ای پاکیزه خو

از زراوند و سلیخه بیست گیر … چون مقاح ادخر ای روشن ضمیر

بیست و چار از مرصافی وزن کن … جمله را کوب و به پیزای خوش سخن

ونکهانی با شراب حلو پس از … قرصها شان ای حکیم سرفراز

پس بسایه خشک سازش ور غبار … گوش دارش تا که اید وقت کار

صفت تریاق الطین

گر کنی ترکیب این تریاق طین … ای برادر نفعها یابی درین

هر که زهری خورده باشد بی گمان … چون خورد از وی قی آرد در زمان

زهر را همراه خود آرد برون … او بفرمان خدای رهنمون

ور کسی را زهر نبود در بدن … زو نیاید هیچ قی ای نیک ظن

خوردن زهر از ویت ظاهر شود … از ره خاصیت ای صاحب خرد

جزوهایش ای بزرگ با تمیز … طین مختوم است و حب الغار نیز

هردو را با روغن گاو ای جوان … چرب باید ساخت و نکه در زمان

خلط کردن در عسل ای چاره جو … قدر یک جوز است یک شربت ازو

صفت

صفت تریاق اربعه

سازده تریاق اربع ای حکیم … تا بکار آید ترا هنگام بیم

زهر حیوانات موذی را ازو … نفع بسیار است ای فرخنده خو

صرع و مالیخولیا را هم دوا … باشد او از فیض فضل کبریا

نفخهای معده و امعا ازو … روی در نقصان نهد ای چاره جو

از وجعهای مفاصل گر تری … باشدت ای خواجه گر از وی خوری

وزن یکدرهم ازان یابی شفا … چون شفابخش است لطف کبریا

بیشتر از عهد تریاق کبیر … غیر ازو تریاق دیگر ای امیر

در میان زمرهٔ دانش نبود … کین منافع بودش از لطف ودود

جمله اجزا ایش مدان غیر از چهار … جنطیانا نیز و دیگر حب غار

از زراوند طویل و مر بگیر … جمله را در وزن یکسان ای امیر

در عسل ترکیب ده مجموع را … یکدرم دان شربت این مصنوع را

صفت تریاق ثمانه

هست تریاق ثمانه بعد ازو … در فضیلت همچو او ای نیک خو

بلکه از آن نفع این افزون‌ترست — زانک اجزایش دو چندان وبست

بیشتر از شست دارو در شمار — نیست اجزایش ایا فخر تبار

چار دارو زان چهار اول است — مثل حب الغار و مر ای دین پرست

جنطیانا و زراوند طویل — بازدیو ندای سرافراز اصیل

از عروق قسط وانیج کبر — دان مساوی وزن مجموع ای پسر

جمله را در شهد باید عجن کرد — یکدرم از وی نشاید بیش خورد

صفت تریاق برشعثا از تألیف امام ابوالبرکات بغدادی رحمه الله

شرح از خاصیت برشعثا — کوش کن تا بر تو خوانم در ولا

اوحدالدین شیخ ابوالبرکات را — نیست ترکیبی به از وی ای فتی

زانک انواع مرض را بی گمان — نفع بخشد از خواص نی گران

برا ساعه دان تو تفسیرش یقین — چون ز عبری راز پرسی ای امین

چار کیفیات در ترکیب اوست — گرم و خشک و سرد و تر ای نغز دوست

زان موافق شد مزاج روح را — قوت خاصیت برشعثا

زانک رد اعتدال هر مزاج — از همه کیفیت بدنی لجاج

کردد

کردد از وی حاصلت ای چاره جو — گرم و سرد و خشک و تر گفتم بتو

تری از خشکی و خشکی از تری — دور گرداند بوقت داوری

در تعداد امراضی که برشعثا نافع وی باشد

اولین نفعش بود تفریح دل — وحشت و سواس و حزن دل گسل

ثانیش نفع صداعست و سهر — همچو مالیخولیا ای پرهنر

سوء اخلاق و شقیقه زو ترا — همچو درد معده یا بد نفعها

نافع قی باشد و قولنج نیز — همچو در اسهال مزمن ای عزیز

طبع بسته زو گشایش یابدت — در زحیر و مغص نفع افزایدت

در قیام خون و سختی جگر — نفعها یابی تو از وی ای پسر

نحس و تمدید جگر را هم چنیز — نفعها بخشد ز تحلیل ای امیز

نفع تحلیل کلی معجون طحال — بخشدت هنگام وقف و انفعال

درد مفصل را نضج معتدل — نفع بخش است ای حکیم پاک دل

هم کند تحلیل خلطش بی گمان — هم ز عودش عضو را بخشد امان

اول از تدبیر صالح عضو را — قابل نفعش مکن از احتما

بس ز راه حکمت از وی نفع جو   شرح حالش با تو گفتم مو بمو

صفت ترکیب برشعثا از نسخهٔ اصل حکیم ابو البرکات

وصف ترکیبش کنون بشنو ز من   از سر تحقیق ای فخر زمن

قرفه و قسط و زراوند طویل   همچو حب الغار ای مرد اصیل

چار از هر یک چو گردد مجتمع   نفع بخشد ای حکیم مصطنع

جنطیانا فلفل گرد و دراز   چون قرنفل چار دیگر دان و باز

ده درم از فلفل ابیض ترا   همچو بزر البنج بایدسنی دغا

پنج درهم وزن افیون کم مدان   چون دو درهم وزن کردی زعفران

دو درم دان عود و قسط و فرفیون   یکدرم سنکام وزن ای رهنمون

فاشرا ده دان و دهن بلسان   پنج درهم ای خرد را قهرمان

دان بدل

چون نیابی دهن بلسان بی دغل   دهن زیت ای خواجه از وی دان بدل

فاشرا را نیز مثل وزن او   از دو پنج دان بدل ای چاره جو

مثل ثلثان وزن آن اسباب نیز   کو بدل جویی تو از وی ای عزیز

بعد دق و نخل و لت در دستان   با دو وزن جمله شهد ای نوجوان

جمع کرده ساز ترکیبش بگیر   تا بچل روز ای حکیم بی نظیر

در میان جو جو یابد تقویت   نفعها بخشد ز روی خاصیت

در تعداد منافعی که از وی بمعونت داروها دیگر حاصل شود

چل منافع اندرین ترکیب دان   بر تو خوانم یک بیک را ای جوان

تا سه روز از وزن یک دانق ترا   با حلیب بزر قثا ای فتی

مجتمع در شربت صندل شود   نفع ذات الجنب بخشد بی عدد

صفت منفعت او بمعونت ادویهٔ چند در ایلاوس

ورد را ایلاوس نیز تا سه روز   وزن دو دانق دمی ای دلفروز

در طبیخ ده عدد انجیر و باز   ده درم قرطم ایا دانای راز

تا سه درهم از هلیله کابلی   ده درم نیز از فلوس زابلی

وز بنفشه نیز و بسفایج در آن   پنج پنج افگنده طبخش در زمان

داده در هنگام حاجت ای پسر   نفعها بخشد ز لطف دادگر

در صفت منفعت او بمعونت ادویهٔ چند در درد خصیه

از برای درد خصیه ای صبی   وزن ده قیراط ده روز آرزوی

در طبیخ تین و وج و بیخ سوس / با دیان آجاص و جیلان بی فسوس
گر دهی نفع فراوان بخشدت / وین خواص از فیض یزدان بخشدت

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در سحج

پنج قیراط از بسحج ای مقتدا / با شراب سیب جمع آید ترا
نفع بخشد با لعاب تخم به / صمغ و طین قبرسی ای مرد مه

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در سحج خون

ور بسحج خون بشید کاو در / نوشیش نفعت رساند ای پسر

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در مغص

پنج قیراط از بمغص از وی خوری / با گلاب و شکر ای زیب سری
همچنان با تخم مرو تخم زوف / تخم ریحان ای حکیم فیلسوف
مدت ده روز نفع بیکران / یابی از وی ای برادر بی گمان

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در قوت معده

بهر ضعف معده سوی مصطکی اگر / وزن قیراطی با آب انار در
همچنان با مصطکی و گلشکر / نوشی از وی نفع یابی ای پسر

در

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در صرع

بهر صرع از وزن قیراطی از او / گر تو در ماء العسل ای چاره جو
با سداب خشک هر روزی خوری / نفعها یابی ز فیض داوری

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در دوار و سدر

حبه زو در دوار و در سدر / گر بمعجون بنفسج ای پسر
هر سحر نوشی دهد نفع عظیم / در توالی چند روزی ای حکیم

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در تفتیت حصاة

بهر تفتیت حصاة و ریگ آن / وزن سه قیراط هر شب ای جوان
گر در آب بزر بطیخش خوری / نفعها بخشد ز فیض داوری
خاصه گر در وی شراب کوکنار / کرده باشی ای حکیم هوشیار

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند در ناقص

با هلیلهای زرد و کابلی / حبه زو بهر ناقص چون خوری
با شراب تمر هندی ای جوان / نفعها یابی و فیض بیکران

در صفت منفعت او بلعونت ادویه چند سموم

وزن یک قیراط از وی ای کزاف | با یکی قیراط دیکر مر صاف

جون شش قیراط لولو ضم کنی | ز آب وجلابش جو اندر هم کنی

از پی نفع سمومت نفعها | بخشد از روی خواص ای مقتدا

در صفت منفعت او بلعونت ادویه جند در طمث

از برای قطع طمث ای رهنما | دانقی از وی بیک درهم نشا

جون بیک درهم دکر صمغ کزین | نوشی اندر صفرهٔ بیض ای امین

نفعها بخشد ز فیض کردکار | راز نفعش با تو کفتم یاددار

در صفت منفعت او بلعونت ادویه جند در حبس بول

وزن دو قیراط از وی در شراب | از پی تحسین لونت فتح باب

کاه خاصیت رساند ای غلام | جون رساند فیض خاصیت تمام

در صفت منفعت او بلعونت ادویه جند در باه

کر بشیر کاو سه قیراط ازو | با ترنجبین خوری ای جاره جو

بهر باه از وی تر انقع تمام | حاصل مقصود کردد والسلام

در صفت منفعت او بلعونت ادویه جند در نفسح دم

کر

کر ترا از بهر نفسح خشم | حبه در آب مرزنکوش ضم

کشته در بینی شود تقطیر آن | نفعها بخشد ز روی امتحان

در صفت منفعت او بلعونت ادویه جند در سهر

در سهر ز وحبه در آب خس | هم قطور و هم طلای خوش نفس

نفعهای بی کران بخشد ترا | کاه حاجت ای حکیم رهنما

در صفت منفعت او بلعونت ادویه جند در قوبا و حمره

بهر قوبا حمره اورام از آن | حبهٔ در شیر انسان ای جوان

حل شده در چشم تقطیرت شود | زین مرضها اصل تدبیرت شود

در صفت منفعت او بلعونت جند در ذباح

در ذباح ار وزن قیراطی ازو | جمع در آب کرفس ای جاره جو

هم خوری هم تطلیه سازی ترا | نفعها بخشد ز فیض کبریا

در صفت منفعت او بلعونت ادویه جند در خوانیق

کر تو در بول صبی یک حبه زان | کرده حل بر حلق مالی نی کمان

نفعها اندر خوانیق دهد | جون کشایش از معالیقت دهد

درصفت منفعت اوبلعونت ادویهٔ چند در نفع براع

وزن یک حمص در آب کن دنا | درخناز برای بسو چون شد طلا
نفع براع ازوی ترا حاصل شود | کاه خاصیت ز فیض بی عدد

صفت منفعت اوبلعونت ادویهٔ چند در بد و نزول آب

گر در آب نار شیرین زو ترا | حبهٔ محلول گردد ای فتی
در گر بدو نزول آب ازان | نفعها یابی ز فیض بی کران

صفت منفعت اوبلعونت ادویهٔ چند در رمد

حبه‌ای در آب کشنیز ار ترا | جمع با کافور گردد بی دغا
در رمد نفع عظیمت آورد | صحت آرد رنج و بیماری برد

درصفت منفعت اوبلعونت ادویهٔ چند در رعشه

حبهٔ گز چند بید ستر ترا | هم بیک حبه ازوای رهنما
حل شود در خمر تسعیط ازان | نفعها در رعشه بخشد بی گمان

درصفت منفعت اوبلعونت ادویهٔ چند در فالج

گر در آب عوشنج حل کرده زان | دلک در فالج شود ای نکته دان

م

همچو اندر قیله حلش در شراب | نفعها بخشد ترا من کل باب

درصفت منفعت اوبلعونت ادویهٔ چند در آبستنی

ازپی آبستنی یک حبه زان | با گلاب و مشک خالص ای جوان
از قبل کردن تحمل نفعها | بخشد از فیض لطیف کبریا

درصفت منفعت اوبلعونت ادویهٔ چند در ناصور

حبهٔ حل گشته ازوی در نبید | نافع ناصور باشد ای رشید
وزن دارو ها و مصلح اندرو | هست چون موقوف حدس ای چاره جو
زان نکردم اختیار وزنشان | تا بحسب اقتضاشان ای جوان
فکر و حدست اختیار آن کند | هر یکی را مختلف اوزان کند

صفت برشعثایی که منتخب اصل نسخه دست حالیا مستعمل و نسبت و معانی خوشی دارد

هم ابو البرکات این تریاق را | انتخابی کرده است از مردوا
فلفلین و بزر بنج و افیون و بان | زعفران و عود قهوای دلنوان
سنبل هندی و وتکه فرفیون | وزن یک یکرا شنو از من کنون
وزن مر فلفل ز درهم ده شمار | همچو بزرالبنج ای نیکو شعار

وزن افیون نیم وزن زعفران — سه درم ای سرور عالی مکان
سنبل هندی چو وزن فرفیون — یکدرم دان ای حکیم ذوفنون
عود عاقرقرحه را نیز ای جوان — یکدرم میدان وزان کمتر مدان

با

باب خامس در ایارجها و حب — بر تو خوانم نکتهای بوالعجب
مسهلاتی چند را با مصلحات — بهر چند اغراض ای پاکیزه ذات
چون اعانتها با سهالتش — همچو اصلاح از پی سمیتش
جمع سازند و ایارج نام او — از پی دانش نهند ای نام جو
چون مهیا داشتی اخلاط را — دادی از کیفیتش تلطیفها
مصلح مسهل بود تاویل او — معنیش باشد شریف ای نام جو
گرچه موجودات یکسر زامر او — گشته موجودند ای فرخنده خو
لیک افعال و قوی مسهلات — خاص موجودند چون از امر ذات
در قدیم از بهر اسهال ای وفی — بود مستعمل ایارجها یقین
تا از غوایلهاش ایمن از جهات — بوده ابدان با وجود مصلحات

تاد

تا در تریه چو در اجزای آن — کرده اند از راه معنی بی کران
وز ره عجن و تخمر بی دغل — استفادت یافته نیز از عسل
در مزاج محکم او اعتماد — کرده اند از راه صنعت بی عناد
بعد از آن در حب حسادت کرده اند — زانکه حب ای بی نظیر ارجمند
اصلح آمد بهر حال و وقت کار — در عمل قبل از حقاف ای هوشیار
لیکن از بهر ذخیره ای جوان — بهتر ست از حب ایارج بی گمان
اتخاذ حب بقانون گر کنی — این قوانین را نکو از بر کنی
جمع کن اجزای هر مسهل که آن — هست محتاج الیه ای نکته دان
مبلغ هر شربتی با وزن تام — مصلحاتش نیز با او ای همام
پس بتعداد سمی ادویه — اخذ یک شربت نمایی زین همه
با تو تمثیلش بگویم تا از آن — گردد آسان کار دشوار ای جوان
گر بود ترکیب عرض یکسان بود — اصل تعمیت بتحقیق آن بود
وز عرض یکسان نباشد در دوا — افضل اینمعنی سه باید ترا
پس بدار و بی که آن باشد علا — در عرض ای سرور نیکو نهاد

ابتدای شربتی وافی بکن   بس بوفق حال وقوت بی سخن

مسهلاتی دیگر ای فرخنده پی   بر سبیل قلت وکثرت توبی

جمع سازو شربتی کمتر ازان   تا سه درهم دان وزان کمتر مدان

واکثرش از چار درهم کم مگیر   شرح حالش با تو گفتم ای امیر

مصلحات هریکی زین مسهلات   ربع تا ثلث است ای فرخنده ذات

گر مرادت هست تو مبین قوی   زین حبوب ای در فضیلت مقتدا

با کثیرا بند و مقل این حب چند   مصلحات حب اگر این مرد وند

حبها را گر بهنگام فراغ   از برای معده سازی یا دماغ

به بود کر حبهای آن کبار   بندی ای دانا چو آید وقت کار

تا بمعده مکث آن باشد طویل   منفعت افزون دهد بی هیچ قیل

تنقیت از جانب اسفل اگر   یا ز اطرافست قصدت ای پسر

حبهای کوچک اولیتر بود   تا ز معده زود در اسفل رود

نسخهٔ چند از بدستور و مثال   یاد آریم ای حکیم بی مثال

طالبان را عمده باشد تمام   گاه ترکیب دواها والسلام

در صفت حبی که اخلاط مختلفه را از بدن پاک کند

با تو گویم وصف حبی کز بدن   خلطهای مختلف را ای سخن

دور گرداند بامر ذوالجلال   پادشاه لم یزل ولا یزال

تربد اسفید مثقالی بگیر   گاه وزن ای سرور روشن ضمیر

پوست ابلیلج زرد ست نیم   همچو غاریقون ز درهم ای حکیم

شحم حنظل دانقی ای نکته دان   ملح هندی نیز وانطاکی همان

وز انیسون مصطکی و زنجبیل   هریکی دانگی بود بی هیچ قیل

مقل دانگی همچو ورد احمر است   از کثیرا یک طسوج ای دین پرست

این همه یک شربتی وافی بود   مسهلی را این قدر کافی بود

صفت حبی که اسهال سودا و بلغم باشد از دماغ

وصف حبی کز دماغ ای نکته دان   مسهل سودا و بلغم باشد آن

از تو خواهم زودش از من دگیر   ای حکیم فاضل روشن ضمیر

تربد اسفید یکمثقال را   با یکی درهم ایاره فیقرا

جمع کن با نیم درهم غاریقون   همچو اسطوخودوس ای صاحب فنون

وزن محموده جو باشد نیم دانک		زنجبیل و مقل و کل نیز ترین و بانک

هر یکی را دانقی قسمت بود		جون بترکیبش ترا همت بود

با ایارج جمع محموده ترا		جون شود مصلح بود محموده را

صفت حب بنفشه

از بنفسج کر کنی ترکیب حب		مسهلی باشد بغایت مستحب

زانک اخلاط مراری از دماغ		میکند پاک و همی بخشد فراغ

وز پی امراض صدر ای مجتبی		مسهلی نیز غایله باشد ترا

وزن یکمثقال از تربد بکیر		نیم دانک انطاکی ای روشن ضمیر

جون دو درهم از بنفسج در خور است		نیم درهم از هلیله اصوب است

نیم درهم وزن رب سوس دان		این بود حب بنفسج نیز کان

کر تو تربد را کنی حل نکو		کوبی و یک نخله اول ازو

جمع کردانی درین حب ای پسر		بنودش حاجت باصلاحی دکر

زانک تربد بنفشه اندران		مثل دهن لوز حلوست ای جوان

همچنین سقمونیا را سحق اکر		سازی اندر آب ابی ای پسر

یا بدهن

یا بدهن لوز حلوای نازنین		کرده باشی کار اصلاحش یقین

صفت حبی که اخراج مادهٔ وجع المفاصل صفراوی و بلغمی کند

بهر اوجاع مفاصل کر تری		باشدت ای خواجه حبی کر خوری

بهتر ازین حب سورنجان مدان		کوش کن تا با تو کویم وصف آن

تربد اسفید یکدرهم بکیر		ملح هندی دانقی ای بی نظیر

وزن سورنجان جو بوزیدان بود		نیم درهم وزن هر یک زان بود

نیم دیکر وزن ماهی زهرج است		دانقی انطاکی استای دین پرست

جنبوا افعل ازرق مصطکی		همچو کل باشد دو دانق ای زکی

جون ترا الطاف حق شافی بود		شربتی بس کافی و وافی بود

صفت حبی دیکر هم جهت اخراج مادهٔ وجع مفاصل اقوی از حب اول

حب دیکر کر ترا اقوی از آن		باید از بهر مفاصل ای جوان

سازده ترکیب این حب دکر		زانک هست ای خواجه حبی معتبر

نیم درهم وزن سورنجان ترا		جون مهیا کشت ضعفش فیقرا

باید از تربد پاک نکو		وزن یکمثقال ای فرخنده خو

شحم حنظل دانقی وحب نیل / کاه سنجیدن بیمز دان ای جلیل

ملح هندی دانقی و نیم دان / ورد احمر چون انیسون ثلث آن

نیم دانق وزن محموده ترا / کم نمی باید که باشد هر دوا

دانقی و نیم باید زنجبیل / نیم درهم مصطکی را دان سبیل

مقل دو دانگ و کثیرا یک طسو / گفتم اینک با تو ای فرخنده خو

که کنند از بهر ابدان ضعیف / طرح محموده ز ترکیب ای لطیف

تا نگردد از مضرتهای آن / در بدن دمنی بدید ای نکته دان

که کنند ای خواجه در اکثر حبوب / قوت یک شربت ز تربد با نوب

بهر دفع بلغم و صفرا از تن / وز رطوبات رقیق ای پاک ظن

وز رطوبات غلیظش همچنان / چون دهی با زنجبیلش ای جوان

صفت حبی که اخراج رطوبات کند از صدر و نافع باشد جهت ربو

وصف حبی ای سپهر عز و قدر / بهر اخراج رطوبتهای صدر

بر تو خوانم تا ز ربو ایمن شوی / چون تو در ترتیب این حب بگروی

وزن غاریقون چو تربد یک درم / نیم درهم ایرسا ای محترم

چون بود ترکیب مطبوخ مراد / وقت حاجت بهر اخراج مواد

مسهلاتی را که خاص خلط اوست / گر شود مستعمل اصلی بس نکوست

همچنان گر جمله تن خواهی اگر / دفع سودا کردن ای صاحب هنر

چون نباشد در تن از تب زحمتی / مسهلات این بایدت بی دهشتی

همچو افتیمون اقریطی نغز / همچو اسطوخودوس ای پاکیزه مغز

از هلیله نیز لیکن کابلی / همچنان نیز از سیاه بابلی

لاژورد شسته بسفایج بهان / گاه حاجت بایدت ای نکته دان

وزنهای جمله می باید تمام / همچنان کت شد محقق ای همام

با معینی چند در اسهال آن / از ملطفها ایا فخر زمان

وز داروهای قلبی هم بوی / جمع گردانی ایا فرخنده خوی

تا ز روح و دل کند دفع ضرر / ور که تحریکی سودا ای پسر

کرده باشی کاد ترکیبش تمام / ای سپهر عزت و صدر انام

وان مثال برگ ورد احمرست / چون لسان الثور نیز ای دین پرست

چیز دوا با در بخنویه همان / مصلحاتش این شد ای فخر زمان

وز مفتحهای سده هم چنین نیز / وز مقیئهاء مجری ای امیر
مثل اکشوث و انیسون لا بقسب / غافت و بزر کرفس ای دین پرست
نیز دروی منضجات خلطها / چون زبیب و بیخ اصل السوس را
گر کنی درج ای حکیم پرخرد / در فواید جسم از و جان پرورد
آنچه حفظ قوت عضو رئیس / باشد او را از دواهای نفیس
همچنان کز بهر دل گفتم بتو / شرح یک یک ای حکیم جاده جو
مفرداتی چند هم بهر جگر / همچو ریوند ای حکیم دره مر
یا مثال سنبل لایق بود / تا تصرفهای تو فایق بود
هم مقوی کان دهد دل را فراغ / دانک باشد تقویت بخش دماغ
جرم دارو هر چه باشد صلب تر / دق کنند از جریش ای پر هنر
پس بدو رطل آب نقع جملگی / کرده باید یکشبان ای مردکی
غیر افتیمون که گاه طبخ آن / افکنندش بسته در ربطی کتان
بعد ده جوش خفیف ای فرینه / چون بماند ثلث آب ای خوده بین
تصفیه کرده بدستوری که ذکر / کرده شد ای عالم پاکیزه فکر

در سحر در وقت و جایی معتدل / چون دهی باشد شفابخش عجل
گر بود صیف آن بود این کار / ور شتا باشد ایا فخر تبار
ضحوه و وقت نهار اولی بود / ای بزرگ عالم صاحب خرد
یا بود در اعتدال اوقات روز / کار مسهل ای بزرگ دین فروز
بیست درهم از فلوس تازه گر / با دو چندان شیرخشت ای پر هنر
جمع سازی در عمل گردد قوی / خاصه گر از تربدش قوت نهی
گر زغثی ای خواجه تشویش آیدت / مص سیب و آبی فرمایدت
یا مثال نار مر ریباس نیز / تا کند تسکین غثیت ای عزیز
نی از آن کز پیش بیش آید ترا / سد اطراف بدن باید ترا
نیم طیر محترق در سمن نیز / در کلاپش کرده مبلول ای عزیز
از پی تسکین رو چند این همه / وانتعاش او ز نقص ملهمه
چون کند روح طبیعی را مدد / جمع گرداند قوی را نی عدد
روح و قوت را دهد تطبیب و ذوق / تا کند دفع تحرکشان بفوق
آب آبی مطبوخ ای جوان / موجب بطو عمل دان بی گمان

چون شود در معده مکث او طول | فعل او اقوی شود بی هیچ قیل
بعد حب ای خواجه شرش همچنان | چون شود حل مقتضی عصر دان
وین کی باید که بطو فعل حب | موجب تشویش گردد با تعب
بعد مطبوخ آب گرم ای خرده بین | بهر دهن فوت او میدان یقین
تا کند غسل معا و معده زود | تنقیه بخشد بدن را کاه سود
بعد حب باشد مرقق ماء حار | تا معین او شود در انحدار
وصف مطبوخات سادج بود این | از مقوی نیز بشنو ای قرین
چون بسهر داروج باید تقویت | فعل او گردد فزون و خاصیت
همچنان کز بهر سودا ای سنی | زین علاوه ساز بهر داروکنی
مثل غاریقون منقی که آن | یکدرم در وزن باشد ای جوان
ملح نفطی دانقی و نیم و بان | دانقی محموده مشوی وزن آن
وزن تربد دانقی و مصطکی | نصف تربد باید ای مرد زکی
چون مهیا شد بسک بجنبش غار | با قلیلی زان طبیخ ای راستکار
بعد از ان در جمله مطبوخ حل | بایدش کردن تناول خردمند اهل

بس

بس بقانونی که کردم شرح آن | بایدش کردن تناول ای جوان
یا زمطبوخش دو ساعت بیشتر | ساخته حب و لع ساز ای پسر
ور زصفرا محترق باشد ترا | جزو سودا ای حکیم پارسا
جزو دارو ماش افتیمون شود | چون هلیلج نیز ای صاحب خرد
ور سنا و شهترج نیز ای خلیل | جزو مطبوخش سزد بی هیچ قیل
ور زبلغم محترق باشد یقین | جزو سهر داروجش ای مرد مبین
تربد ست و زنجبیل و فیقرا | آملج نیز و بلیلج سنی دغا
از دو خلط ار هست علت را مزاج | بایدت ترکیب کردن در علاج
ور بود راسخ بعضو علتی | از دوا مخصوص آن بی دشمنی
باید استعمال کردن ای جوان | با تو گفتم سر بسر احوال آن
جزوها دیگرش ای مرد به | در جمیع تن شریک النفع به
همچنان کز بهر دفع خلط بد | از مفاصل ای حکیم با خرد
مثل سورنجان و بوزیدان دهی | چون زمانی زهرج اندر وی نهی
در علاوه شحم حنظل حب نیل | در چنین جا بایدت بی هیچ قیل

ور برای دفع خلط بد ز صدر / بایدت ای صدر عالی رای و قدر

مثل اصل السوس در مطبوخ آن / باید و جون بزر خطمی ای کان

نیز عناب و سپستان و زبیب / بایدت مانند زوفا ای ادیب

طرح ایبلیج درین مطبوخ نغز / واجبست ای عالم پر هوش و مغز

پس بجای آن بنفشه بی قصور / بایدت از بهر تلیین صدور

همچنان در حمیاتش کردمی / طرح ایبلیج کن ای با فری

زانک بعد از دفع صفرا در بدن / میکند ایراث خشکی ای سخن

وز بپوست در مجاری همچنان / سده افزاید بتحقیق مکان

جون ملاک امر اندر حمیات / هست تنقیه سده ای نیک ذات

تا رسد تو نجش ای فخر سداد / بس کند دفع عفونت از مواد

منقلع گردد تب از وی در زمان / جون بماند سده در تن ای جوان

بس برای دفع خلط تب ز تن / مسهلات مرخی اولی ای سخن

همجو اجاص و سپستان و زبیب / تمر هندی نیز و عناب ای ادیب

وز مفتحها جو بزر مندبا / همجو اصلش باید ای صاحب زکا

کو

گر بود ترکیبی از بلغم در آن / غافت و اکشوث در وی عمده دان

وز برای دفع خلطی از دماغ / داعیه هست بهنگام فراغ

با شراب ورد خلط آن ترا / باشد اولی ای بحکمت مقتدا

ور مقوی خواهی او را ای کمان / در علاوش فیقرا را عمده دان

وز برای معده مطبوخی دهی / در وی آن اولی که افسنتین نهی

ور دهی بهر طحالش ای جوان / عمده باشد همجو برگ مندبا

تنقیهای مثانه یا کلی / جون ز سنگ و ریگ می باید ترا

عمده افسنتین رومی را در آن / جون انیسون و شبت و امثال آن

ور زیاد و کم شود حاجت ترا / عضوها خاص را از مرد وا

در خور آن گاه کم کن گر زیاد / گفتم اینک با تو گفتم یک یک اعداد

در صفت مطبوخات منقوعات

بس ز منقوعات فصلی از سخن / بر تو خوانم بشنو از سر تا به بن

هست منقوع ای بزرگ نکته دان / الطف از مطبوخ ساذج بی گمان

نسبت مطبوخ ساذج را بوی / جون مقوی دان و ساذج ای صبی

زانکه طبخ وعلی قوت از دوا / میکند از ضعف نزع ای دهنما

نیز بعضی جرمهای آن بجوش / زود تر تحلیل یابد ای بهوش

زانکه اجزای که رخو الجوهرند / زودتر در طبخ تحلیل آورند

همچو افتیمون وبعضی از دوا / گفتم اینک شرح احوالش ترا

از رخاوه قوت بعضی دوا / چون رود در عسل معجون هندبا

پس نمی شاید که طبخ آن دمی / ای حکیم عالم با فرهی

هست منقوع ای خردمند خلف / الحق از مطبوخ بسیاری خلف

زانکه کسب کرمیش نبود زنار / همچو مطبوخ ای کزین روزگار

پس تبهها وفق از مطبوخ دان / فعل منقوع ای سرافراز زمان

نیز اصحاب ترفه را ازو / نیست اکراهی ز طعم و رنگ و بو

اکثر ایراد منقوع ای جوان / در تب گرم از پی تبرید دان

همچنان از بهر لین طبعها / وز پی دفع رقیق خلطها

از نقوعی چندکان مستعمل است / در تب گرم ای خدیو دین پرست

در صفت منقوع فاکه

بهتر آنها نقوع فاکه است / ای خردمند حکیم دین پرست

وان مثال ملک و عناب و آلو است / تمر هندی نیز ای فرخنده دوست

از پپسان نیز واز مغز فلوس / در گلاب و آب رمان بی فسوس

نقع کردان و تغندو نیز خشت / یا شراب ورد ای فرخ سرشت

جمع کردان و بقدر احتیاج / در مزارت یا حلاوت بی لجاج

در مزاج شخص استعمال کن / گاه حاجت ای حکیم خوش سخن

گاه اندر آب انگور سفا / واز نایج نیز و اب سندنا

نقع کردانند و اورا امتزاج / در مرضهای کبد باشد علاج

آب لبلاب و کشوث و شهتره / در مرضهای طحال اندر سره

در جوهای که سودا ای ماء آن / محترق باشد ز صفرا ای جوان

چون بانطاکی و املیلج ورا / تقویت بخشی مفید افتد ترا

آب باید در نقوع ای نکته دان / قدر دو انگشت بر بالای آن

چون کنی منقوع در صیفش دو روز / ماند باید ای حکیم دلفروز

ور شتا باشد سه روز او بیست / نفع آن ای سرفراز دین پرست

بس مصفی کرده بر وجهی که ذکر / کرده شد ای عالم با رای و فکر

بهر مقصودی که زان داری تمام / بایدش کردن تناول والسلام

از دماغ و معده هنگام لقا / گاه در وی نقع باید صبر را

لیک در رنج احتمال اولی بسی / زانکه ناگه صبر آشامد کسی

ور ترا ناکام باید سقی صبر / ساز جنبش و نکه ای دانای حبر

در قمیص ناطف قندش نوش / بس بشیرین کاری و لطفش بنوش

و نکهی منقوع را از بعد آن / کن تناول کارت آسان کن هان

گاه تربد را بجوشی بی دغل / نقع فرمایند در آب عسل

قوت تربد چو آمیزد در آب / بس کنندش صاف و اندر آفتاب

منعقد سازند بس آن آب را / چون شود الطف برغبت طبعها

هست چون بی عایله سازد قبول / گفتم اینک شرح حالش از اصول

با هلیلج هم همین صنعت کنند / بس عقید این و آن نامش نهند

باب سابع در صنعت حقن و شیافات و آن دو فصل است

باب سابع از شیافات و حقن / با تو گویم نکته ای چند از سخن

هست

هست مطبوخ و حقن باید که / از ره حکمت مقارن ای پسر

زانکه ترکیبش ز بعضی مسهلات / هست و ز بعضی ملطف از جهات

نیز همچون آنکه سرد اروج را / جمع در مطبوخ آرند ای فتی

در حقن هم مثل آن جمع آورند / جرم سرد اروج را ای ارجمند

لیک ممنوعست بعضی مسهلات / در حقن چون صبر و حبها بود ای حسن

وان چو بعضی مسهلاتست از دوا / همچنان بعضی ملطف بی دغا

وآن چو سلق و بورق و بابونج است / همچو اکلیل الملک ای دین پرست

حقنه یا نرمست و یا تیز ای وزین / یا وسط اندر میان آن و این

نرم آن مستعمل اندر حمیات / باشد و اورام احشا و لهات

ور برای خشکی ثفلی که آن / باشد اندر روده‌های مردمان

چون تبلین و بادلاف و جلا / دفع سازد حاصل آید نفعها

در صفت اجزای بارده که در حقن بارده استعمال کنند

وان مثال سلق و عناب و زبیب / باشد و خطمی و کسنی ای ادیب

چون جو مقشور و خبازی و ناز / بزرگتان ای بزرگ سرفراز

چون سپستان و بنفشه اصل سوس | چون گل نیلوفر و چون فلوس
ور بادهان بهر ترطیب بدن | منتفع گردی ایا فخر زمن
روغن بادام و نیلوفر گزین | چون بنفسج نیز و شیرج ای فطین
سکر و نختین ترنجبین در آن | بهر تلیین ناگزیر است ای جوان

در صفت جو وسای که کرجی که در احتقان مستعمل است

ور کنی قولنج بارد را دوا | از مذوب و زمحللها ترا
همچو تربد باید و قنطوریون | همچو شحم حنظل اکلیل و کمون
چون سداب و قرطم و قیصوم بین | همچو مرزنگوش و حرمل ای امین
چون کرفس و خروع و صعتر شما | چون گل بابونج ای فخر تبار
همچو بسفایج زبیب و بادیان | چون خسک شهدانج و امثال آن
دهنها چون زنبق و زیت و بارز | خیری و بادام تلخ ای دلنواز
ور ملح هندی و مقل و عسل | تقویت باید ایا صدر اجل
گر دوا قوی خاصه گر در وی برے | پارهٔ فانید سحری و مرے
جاوشیر و جندبیدستر در آن | همچو سکبینج ایا عالی مکان

تقویت

تقویت بخشد ز تحلیل قوی | خاصه گر سهلی اشق در وی نهی
وین بمقدار علامات و عرض | باید و سهلی و صعبی مرض
با وجود حفظ قوتهای آن | نسبت ترکیب مرکب ای جوان
چون بدین ترکیب رای کار و بار | از خطا ایمن شوی هنگام کار
وزن شربتهای جوز و احتقان | چون بسهل بد مقادن ای جوان
زان سبب تعیین نکردم و نشان | چون مقرر بود وزن این و آن

صفة ادویه چند که مخصوص است اخراج مادهٔ وجع المفاصل بلغمی باشد بطریق احتقان

خلطهای بارد و رطبی گران | دارد اوجاع مفاصل را زیان
از برای کثرت تحلیل را | زین ملطفها منقی شو ورا
این ملطفهای مخصوص گرو | نفع یابد این مرض ای چاره جو
مثل مرماحوز و حاشا زنجبیل | ابهل و اصل کبر دان ای خلیل
بزر حب الغار و عاقرقرحه را | از مداواهای فاضل دان ورا
مسهلاتی چندکان مخصوص اوست | مثل سورنجان و بوزیدان نکوست
بازما می زهرج ای صدر کبیر | کو بود تریاق این رنج خطر

صفت ادویهٔ چند که مخرج مرار سوداوی باشد بطریق اختصار

ور ترا اخراج سودا آرزوست   مسهل خلط وی افتیمون نکوست

مثل غاریقون و بسفایج همان   پس نهانش عیان کردم عیان

صفت ادویهٔ چند که اخراج کند از امعا بطریق اختصار

وز برای دفع دیدان از معا   اختیار اختصار افتد ترا

منقطات آن چو شحم حنظل است   ملح هندی آن خرد بود دین پرست

تربد و نطرون و قطران ای پسر   چون قشور لوث و رمان ای پسر

مجرحات و مسقطات آن بود   ای حکیم عالم صاحب خرد

صفت ادویهٔ چند که برد از ارحام و حشاء انزا نافع شد بطریق اختصار

وز برای برد ارحام و حشا   کان بود مخصوص امراض نسا

خواهی استعمال کردن ای جوان   سنبل و نمام باید جز و آن

همچو اشنه چند داروی عطر   بهر نفعش دان علاجی مشتهر

دسنها چون حبة الخضرا نکوست   لوز و مر و جوز و زیت ای دوست

نزجبن و خروع همان میدان مفید   مقل و لبنی نیز ای مرد رشید

جون در ادهان حل کنی و از دبر   یا خود از راه قبل ای مرد حر

امر فرمایی باستعمال آن   حقنهٔ شافی بود ای خرده دان

صفت ادویهٔ چند که جهت برد و قولنج ریحی رحم بطریق احتقان استعمال کنند

که نعانع چند با ادهان حار   چون سداب و زنبق ای فخر کبار

با قلیلی چند بید ستر بهم   بهر برد کلیه ای فخر امم

یا مثانه یا ورم این مرد را   حقنه فرمایی بخاصیت ترا

زین مرضها نفعها بخشد عظیم   همچو از قولنج ریحی ای حکیم

که بدهنی چند کرم ای مقتدا   با قلیلی چند بید ستر ترا

به کسر ریح باید احتقان   چون سداب و زنبق و امثال آن

صفت حقنهٔ مسخن که برد امعا را مفید باشد

گاه در سوء مزاج رودها   از برودت ای حکیم مقتدا

احتقان از دهن ورد ناگزیر   باشد و بابونه ای صدر کبیر

زین دو چون هم چو کردی احتقان   تقویت یابد ز گرمی رودگان

با عصیر صلق و مقداری مری   از برای ثفل و امعا و تری

گر کنی مستعمل او را تنقیت   بخشدش از راه نفع و خاصیت

گر به آب ماهی شور این عمل   بهر غسل ثقل امعاست دغل

کرده اندر باب حکمت اختصار   همچو با آب نمک ای هوشیار

وین نخستین حقنه دان کاگردی   دید از تعلیم مرغی ملهمی

کش وطن در ساحل دریا بود   حرص او در اکل بس والا بود

ز آب دریا گاه نفخ و امتلا   از ره منقار معوج بارها

چون کند از روی الهام احتقان   منتفع گردد ز نفخ زودگان

در صفت تدبیر محقنه و کیفیت صنعت ان

رمزی از تدبیر وضع محقنه   با تو گویم ای حکیم یک فنه

طول انبوبه کم از فتری مدان   در غلط چون خنصری ای نکته دان

جوف انبوبه بود نیم ای امیر   باید الحق از کبیر و از صغیر

اصغرش بهر خروج نفخ دان   اکبرش بهر دخول احتقان

ثقبه اکبر مقارن با صغیر   بایدت از راه صنعت ناگزیر

تا بقرب انتهای آن طرف   گو بود اغلظ ایا کان لطف

آن قدر کز شدت ق اعلی بود   ثقبه نفخ ای حکیم پر خرد

ور ز قرب راس آن ثقب صغیر   ثقبه دیگر کنی ای بی نظیر

باشد اولی زانک گر یک ثقبه آن   بسته گردد ریح باید احتقان

موضع اخراج ریح آن شود   کار دشوارت از آن آسان شود

ور ز بالا تحت ثقب کبیر   ثقبه دیگر بداری ای امیر

تا بهنگام دخول احتقان   از دو جا باشد ره اجرا آن

نیز اگر یک ثقبه زان گردد سد   ثقبه دیگر بود الحق بدید

باشد اولی زانک احوط این بود   احتیاط اولی ترین آیین بود

قدر حقنه نیم رطل است ای حکیم   ورنه ثلثان رطل نی ترس و بیم

بین دو وزنش از یدو نقص مکن   گفتم اینک با تو اسرار سخن

بیداز برد بهوتنا احتقان   فاتری مایل بگرمی ای جوان

هم قوامش نیز از روی هنر   اندکی مایل بقوت ای پسر

گاه حقنه در تقصع بطن را   بایدت کاواک گرد ای رهنما

بند در هر دو جانب احتقان   موضع خویش ای حکیم خرده دان

بس بدان موضع که علت راست جا / تکیه کردن تا شود حاصل شفا

صفت تدبیری که مفید ضعف کلیه باشد بطریق احتقان

کز بعضی دهن و از بعضی عرق / بهر ضعف کلیه اش باید نسق

تا ز تسهین وی و منع هزال / شافی باشد ترا بی قیل و قال

نیز در بامت فزاید تقویت / جون ز روی نفع بخشد خاصیت

وان ز مثل حنطه میدان و وس / وز اکارع نیز و حمص بی فسوس

ور خصی دیک و داروهای باه / همچو بادمان حار ای نیکخواه

جون کنی ترکیب خاصیت دهد / ضعف باهی راکه از سردی بود

صفت حقنهٔ قابض که مفید سحج و ریش رودها باشد و حبس خون کند

کز ترا از بهر قبض از قابضات / وز حبوب قابضه بی طرهات

جون از جاورس و مقلی و شعیر / کاه نفع ای خواجه باید ناگزیر

تا جو با اجزاء قابض اخلاط / بخشیش ای خواجه وقت احتیاط

نفعهای نیک ان یابی از او / ای خردمند ادیب راه جو

وان دواها مثل عفص و جلنار / باشد و بلوط و جون قشر انار

جون

جون بصفر بیضه مقلی بکل / کرده اندر دهن ورد ای جو حل

جمع سازی تا قوام میل ان / در حقوره تا جهل درهم از ان

منفعت بخشد ز سحج رودها / خاصه گر از صمغ مقلی و نشا

وز اقاقیا و طین ارمنی / تقویت یابد ایا صدر سنی

ور ز سحج ای خواجه معدا ری زخون / گر دت مستفرغ انجا بی فسون

شتی صفر بیضه ات بادهن ورد / ناگزیر ست از پی درمان و درد

با دوایی جند خشک ای رهنما / جون دم الاخوین و معجون کهربا

بسد محرق دقاق کندرو / بارها بردی ای فرخنده خو

ور وجع باشد ز افیون اندکی / خلط باید کرد در وی بی شکی

با قلیل زعفران اصلاحا / تا بود کارت باصل ای رهنما

صفت حقنهٔ نرمی که در امراض کرم مفید باشد

حقنهٔ نرمی که در امراض حاد / سود دارد گوش کن ای موسیا

حقنه از خطمی و کشک شعیر / وز بنفشه نیز و نیلوفر بگیر

ور نخاله نیز و کستی ای قرین / برگ سلق و برگ لبلاب گزین

باقه‌ء باید زهر یک ای کان   بس سپستان ای حکیم نکته دان
در دو رطلش آب جندانی بجوش   کو ثلثان آید ای بسیار هوش
با لعاب اسبغول و دهن حل   با نبات و آبکامه ای دغل
حقنه‌ء باشد بغایت سودمند   بهر تلیین طبیعت ای گزند

صفت حقنه‌ء گرمی که بجهت اخلال قولنج و برد امعا و امراض بلغمی مفید باشد

حقنه‌ء گر تیز خواهی یاد گیر   از من این ترکیب نغز دلپذیر
وزن سه درهم گر از قنطوریون   طبخ خواهی کرد سه درهم کمون
با لباب قرطم و حلبه بگیر   تخم کتان نیز ای روشن ضمیر
حقنه و مقدار هر یک ای پسر   حقنه‌ء باشد دو کف ای پرهنر
از شبت یک جزو به وبرگ سداب   چون کرنب است ای سرمن کل باب
برگ سلق و سعتر ای فرخ لقا   همچنان یک جزو به میدان بی دغا
حوبه یک کف بود در اصطلاح   ای گزین و سرور و اصل صلاح
نصف اوقیه جو بسفایج بود   من ستی کم مدان از ده عدد
بادیان هم نصف اوقیه بسنج   تا شود درمان بیماری و رنج

جمله.

جمله را در پنج رطل از آب جوش   تا بدو رطل آید ای پاکیزه هوش
بس مصفی کرده از ثلثی ازان   تقویت کرده باین اجزا روان
باید استعمال کردن ای عزیز   جزو سر دار وج او اینست این
ملح هندی را تو چون سقمونیا   دانقی دان ای بحکمت مقتدا
شحم حنظل دانقی و نیم دان   یکدرم بورق ز تربد همچنان
همچو سکبینج ز مقل و جاوشیر   بایدت ثلثان درهم ناگزیر
پانزده درهم ز دهن یاسمین   بایدت چون آبکامه ای قرین
همچنین یک اوقیه فانید دان   ای بزرگ بی نظیر نکته دان
جملگی را چون کنی در حقنه جمع   کادت از نفعش شود روشن چو شمع

صفت اشیافات

حکم اشیافات ای نیکو خصال   همچو حکم حقنه دان بی قیل و قال
همچو حقنه کان کنی لین بود   گاه حاد ای سرور صاحب خرد
همچنان اشیاف ای عالی مکان   لین است و حاد گفتم شرح آن
نسبت اشیاف با حقنه چنان   دانک با مطبوخ حقنه ای جوان

شافه در امراض قولنج و معا — قرب یک اصبع نباید بی دغا
تا باطراف معای مستقیم — جرم آن یابد وصولی ای حکیم
هم معا قولون ازو یابد اثر — وز وصول نفع آن یابد خبر
ور مرادت جاده عرق النسا — باشد و درد رکی ای مقتدا
باید انزاکرد ترکیبش نمود — تا ز مکث آن بجای رنج سود
بیشتر عاید شود ای بی بدل — چون بود مکث طویل اندر محل
لیک وی انک اندر حیات — ابسط و ابرد بود ای نیک ذات
زان قوی تر ناطف شکر شناس — با قلیلی ملح ای ترس و هراس
ور بنطرون جمله را جمع آوری — زان قوی تر گردد ت ای داوری
که بخطمی و بنفشه جمله را — جمع سازی ای حکیم پارسا
تا شود فعل وی اقوی در عمل — گفتم با تو ای صدر اجل
شاف سازی بهر بشس روده ها — ای حکیم فیلسوف و مستنا

صفت اشیاف بنفشه مقوی

از همه اشیافها اقوی تر این — هست اشیاف بنفسج ای قرین

پنج درهم دان بنفشه جزو آن — وز بنفشه وزن رجنر کم مدان
شکر احمر همان بخت و بان — دو درم سقمونیا ای سوزان
بورق و تربد همان سه درهم است — گفتم اینک ای حکیم دین پرست

باب ششم در صفت اقراص

بحث اقراص است باب ششمین — هست اقراص ای بزرگ خرده بین
از پی اغراض شتی مصطنع — ادخارش دیر چون بنود طمع
عکس ترکیبات معجونات کان — بهر طول ادخار آمد ضمان
چون مواد جرم آن داخل شود — ضعف یابد قوتش باطل شود
میهمان کو بهر استعمال حال — ساز ترکیب سعوف ای بی مثال
موجبات نفع عاجل را ضمان — باشد از روی خواص بی کران

صفت اجزای بارده که در امراض حاد در اقراص استعمال کنند

قرص بعضی بارد و بعضی است حار — باردش هنگام نفع ای هوشیار
در مزاج گرم و بیماری آن — نفع بخشد ای برادر بی گران
جزوهای باردش تخم خیار — باشد و کسنی و خس ای هوشیار

صندل و زرک و بنفشه همچنان　　جزوهای سرد چون کافور دان

صفت اجزای حاده که در امراض بارده در اقراص استعمال کنند

گاه از اجرام کرم ای نیک مرد　　بخشش ترکیب در امراض سرد

تا که یابد نفعهای بس گران　　سدهء احشا و سختیهای آن

وان دواها سنبل است و مصطکی　　اذخر و ریوند و اکشوث ای زکی

راز یانه غافث افسنتین همان　　چون انیسون نیز و چون امثال آن

بر سبیل اختلاف خلطها　　در ترکب یا بفرد بی دغا

گاه مفرد که مرکب ای قرین　　باید استعمال کردنشان بقین

که برای حبس چون اقراص را　　مجتمع سازند از یک یک دوا

تا کند امساک خون رفتن رجوع　　مندمل قرحه شود هنگام خوف

پس ز یک یک قرص از دو ی مثال　　نکته گوییم ای نیکو خصال

صفت قرص گل و انواع وی و تصرفاتی که نسبت با وی واقع میشود

قرص گل قرصی بغایت نافع است　　حمیات بلغمی را دافع است

نیز تبهای کهن را زو نجاح　　باشد ای سرد فزا اصل صلاح

ده درم کن وزن گل شد بی گمان　　وزن سنبل از سه درهم کم مدان

رب سوس از وزن سنبل کم مگیر　　در میسقنج کن اینها را خمیر

گاه در قرص گل ای مرد زکی　　ضم شود وزن دو درهم مصطکی

تا رساند معده را نفع تمام　　گاه فیض تقویت ای نیک نام

در صفت نوعی دیگر از قرص گل

نسخهء دیگر ز قرص گل اگر　　یادگیری از من ای صاحب هنر

از برای حمیات بلغمی　　درکه نفعت رساند بی غمی

وان چنان باشد که بزر هندبا　　سه درم در قرص او هم بی دغا

جمع باید چون لسان الثور کرد　　ای خردمند اصیل نیک مرد

وزن غافث هم سه درهم کم مدان　　تا شود دشوار تو آسان از آن

قرصه مقدار یکمثقال داد　　تا برانگیزد ز بیماری دما

گاه اکشوث اندران افزون کنند　　همچنان بزر خیار ای ارجمند

که با فستین و اصل بادیان　　چون انیسون اصل سوس ای مهربان

مجتمع سازند و قرص گل کنند　　از برای دفع بیمار و گزند

گرچه هر صنفی از این در علتی ‌ ‌ ‌ میرساند در بدن خاصیتی
زین تفاوتهای ترکیب و خلاف ‌ ‌ ‌ نیست جز در هر مریضی اختلاف
واختلاف حال علت هم جنان ‌ ‌ ‌ واختلاف حدت و ازمان آن
واختلاف گرمی و سردیش هم ‌ ‌ ‌ در غلظ یا رقت آن بیش و کم
واختلاف قوت از ضعف و توان ‌ ‌ ‌ وز بسیط خلط و ترکیبش همان
وز تفاوتهای وقات مرض ‌ ‌ ‌ وز تفاوتها و احوال و عرض
بلکه ارباب صناعت در قدیم ‌ ‌ ‌ زاختلاف حال اوقات ای حکیم
یک مرض را هر زمانی یک دوا ‌ ‌ ‌ کرده اند از راه فطنت بی دغا
بل که هر روزی و بل هر ساعتی ‌ ‌ ‌ هر زمانی از حدوث حالتی
ز انشراح صدر بر وفق مراد ‌ ‌ ‌ در نسخ که کرده نقصان که زیاد
گشته مستمسک بقانون و اصول ‌ ‌ ‌ یافته بر مقصد حاجت وصول
چون ز تبهای که باشد بلغمی ‌ ‌ ‌ معده ضعف آرد ایا صدر سمی
تا نگردد زایل از وی ضعف او ‌ ‌ ‌ تب نگردد زایل ای فرخنده خو
وآن میسر نیست غیر از تقویت ‌ ‌ ‌ معده را از هر چه بخشد خاصیت

نسبت حال کل اندر حمیات ‌ ‌ ‌ هست مثل نسبت اهلیلجات
معده را استحکام ضعفش عین تب ‌ ‌ ‌ ای خدیو عالم عالی نسب
جزو اهلیلج ایا پاکیزه نسل ‌ ‌ ‌ همچنان کاندر طریفلهاست اصل
جزو کل در وی فراوان کرده اند ‌ ‌ ‌ انچنان کش شربتی ای ارجمند
غیر اجزای دگر تا یک درم ‌ ‌ ‌ در بدن وارد شود ای محترم
رب سوس و سنبل اندر وی ترا ‌ ‌ ‌ نسبت نصف است ای فرخ لقا
جزوهای دیگر او ربع دان ‌ ‌ ‌ گفتم اینک شرح حالش ای جوان
بس خلافاتی که اندر نسخهاست ‌ ‌ ‌ با وجود اختلاف حالهاست
گاه در وی از مقدر بار ده ‌ ‌ ‌ جمع گردانید بهر فایده
گر بگرم آن بود ترکیب آن ‌ ‌ ‌ شرح حالش یک بیک کردم بیان

صفت اقراص قابضه و تصرفاتی که از جهات دران مرعی دارند

قرص قابض آن بود ای نیکنام ‌ ‌ ‌ کاز قوابض متحد گردد تمام
قابض صفرا و اسهالش شود ‌ ‌ ‌ ماسک ادرار و ارباش شود
جزو کل در قرص کل دان همچنان ‌ ‌ ‌ بشنو اکنون وصفش از من ای جوان

نفع استرخاء آلات غذا هم رساند گاه خاصیت ترا
حابس خون گردد از اعضاء رئیس مدمل قرحه شود ای پاک کیش
سحج را در تغسر به نفع آورد از ره خاصیت ای صاحب خرد

انچه در اسهال صفراوی بنسبت با اقراص از تصرفات ورعی دارند

انچه در اسهال صفراوی ترا نفع بخشد ای حکیم بی‌سوا
در برودت قابضات بس قوی می‌ببایدتا ز نفع معنوی
رقت صفرا غلط یابد از و وان چو صندل باشد ای فرخنده خو
همچنان کافور و خشخاش است و حب خرفه و برگ گل ای مشکین نفس
چون طباشیر و سماق و جلجلان چون سویق حب رمان ای جوان
بزر بنج و حصرم و سماق نیز بزر حماض و طراثیث ای عزیز
همچو زرک و حنا ای نازنین قابض اسهال صفرا دان یقین

صفت ادویه که در اسهال بلغمی نافع باشد بحسب تصرفات طبیب

انچه در اسهال بلغم نافع است ای خردمند اصیل دین پرست
جمله اشیاء قوی الیبس دان قابضات گرم ای فخر همام

همچو

همچو کندر ای خردمند اصیل همچو شونیز مدبر ای خلیل
همچو سعد و همچو ریوند گزین همچو داروهای گرم ای نازنین
گر ز اشیاء شدید الیبس ضم گردد از راه مزاج ای محترم
چون بلوط و اقاقیا و جلنار همچو حب الآس ای نیکوشعار
همچو گزمازو چون حب زبیب همچو خرنوب ای خردمند ادیب
چون جنبهایی که در خل تربیت یابد از روی مزاج و خاصیت
چون بزور تربیت کرده بخل چون کمون و چون انیسون بی دغل
خاصه سنکای که تر بهادود جانب آلات بول ای پرخرد
تا ز سده رحمتی برده کدار حاصل آید ای گزین روزگار
وانچه در امساک خون نافع بود متخذ از کهربا دان و بسد
شادنج چون صمغ و طین ارمنی چون طباشیر ای بدانشها غنی
قرن ایل سوخته همچون صدف در چنین جا ایتی دان بی خلف
اقاقیا و قرظ و گلنار گزین چون گل مختوم و گل دان همچنین
و طراثیث و کثیرا بزرنج نفعها یابی درین تیمار و رنج

همچنان هر چیز کاندر تعریه نفعها بخشد ز جنس ادویه
بهر حبس چون رساند خاصیت در بدن از روی نفع و تقویت

صفت ادویه که در اقراص بجهت سحج امعا استعمال کنند

وآنچه اندر سحج نفع آورد بدت از مرتهای صالح باید بدت
چون نشا و صمغ و طین ارمنی همچو بزر بی‌چند مقلو ای سنی
کان ز روی قلی یابد قوت از لعابیت ز روی خاصیت
وان چو تخم مرو ریحانست و روف ای خردمند حکیم فیلسوف

انچه بجهت قروح خوف در اقراص استعمال کنند

وآنچه از بهر قروح جوف سود جویی از وی ای سپهر عز و جود
زان معوی کو خلیط مدملات هست درمانش طلب بی طرهات

صفت قرص بسد

قرص بسد نافع نفث دم است همچو او قرصی درین معنی کمست
صمغ اعرابی چو طین ارمنی چون ز هر یک بنج درو افکنی
که باو نشا دنج بسد ترا از یکی و نیم کم نبود دوا

از

از دم الاخوین و رب سوس نیز چون نشا نبود کم از دوای عزیز
مسک دارو اگر باشد بعید تا کند حبس دم ای مهد رشید
یکدرم زافیونت می باید دران تا ز تحمید و ز تخدیرش روان
در مسالک قوتش ماند بجا عضو آلم را رسد از وی دوا
نیز او تحدیر افیون در سعال فیض تسکینی رسد بی قیل و قال
زانک سرفه از دیار نفث خون میکند از راه توسیع شیون
دارچینی نیز وزن یکدرم بهر تنفید و بند رق بیش و کم
بایدت از بهر ایصال دوا تا باقاصی مقاصد نی دغا
قرصی از وی تا سه درهم سنگ سنجست وین مرض را در منافع ایتی است

صفت قرص کاکنج

کاکنج را قرصش ای مرد رشید در قروح کلیه باشد بس مفید
همچنان ریش مثانه ای همام از ره تلیین و غری والتجام
یابد از روی منافع زو خواص و ز غم اوجاع ان گردد خلاص
حبهای کاکنج همچون نشا همچو رب سوس نیز ای رهنما

ده درم باید جو طین ارمنی — چون کثیرا ای بدانشها غنی
لوز حلوای خواجه چون تخم خیار — همچو کندر ده درم دان در عیار
صمغ اعرابی ایا صدر اکر میز — چون دم الاخوین هم ده دان یقین
باید از تخم کرفست یکدرم — همچو افیون ای عزیز محترم
وصهٔ مقدار یکدرهم ترا — نفعها بخشد ز فضل کبریا

صفت قرص دسیج

قرص سیج ای خواجه کاه خاصیت — سیج را باطل کند از تقویت
ورد احمر تخم حماض و نشا — همچو صمغ ای خواجه مقلو جمله را
سه درم دان و کثیرا یک و نیم — بالعاب تخم نیکو ای حکیم
دو درم قرصی چو ترتیب آوری — با شراب مورد ده بی داوری

صفت قرص مقل که آماس معده و درد را نافع بود

قرص کل مقل آماس معده کم کند — درد او را درمان هم کند
ده درم دان از کل سرخ ای ندیم — قسط را چون لوز مر دان یک و نیم
وز سنبل دو درم کمتر مدان — یکدرم دان وزن مرجون زعفران

مصطکی دو درهم و نیم است و نیم — مقل سه درهم ایا مرد حکیم
با شراب اول تو حل کن مقل را — پس درو اقراص بند این جمله را

صفت قرص زرشک که نافع باشد جهت کرمی جگر و تعب سده ان

نفع کرمی جگر را ای زرشک — سازده ترکیب این قرص زر شک
و عفونتهای تبهای دراز — نفعها یابند از و ای سرفراز
ده درم زرشک منقی دان در آن — وز کل سرخ ای برادر نصف آن
یکدرم ریوند چینی وزن کن — نیم درهم سنبل نو نه کهن
سه درم مغز خیارین اندر آن — همچو تخم کاسنی و خرفه دان
شربتی زو تا دو درهم دان یقین — هر صباح ای خواجه در اسکنجبین

صفت اقراص کافور

قرص کافور آنکه در تبهای تیز — نفعها بخشد ز روی رستخیز
در تب دق هست بسیاری مفید — همچو در یرقان ایا مرد رشید
از کل سرخ و طباشیر نکو — پنج پنج از درهم آمد ساز او
تخم کسنی را چو رب سوس نیز — سه درم میدان چو صندل ای عزیز

تخم کاهو پنج درهم کم مدان | وزن تخم خرفه میدان هم چنان
باز ازو ن چیار ین مغز کیر | همچنان مغز کدو ای شه نظیر
یکدرم کافور قیصوری بیار | ور ترنجبین ز درهم ده شمار
جمله را کوب و عجین کن در زمان | با لعاب اسبغول ای نوجوان
زو دو درهم شربتی باشد تمام | در سکنجبین ساذج والسلام

صفت اقراص طباشیر

ساز ده قرص طباشیر ای پسر | با تب و اسهال و گرمی جگر
والتهاب معده و دل نیز ازو | نفعها یابند ای فرخنده خو
از طباشیر و گل سرخ و سماق | ده درم باید که تا بخشد وفاق
تخم حماض است و گلنار گزین | همچو خرفه پنج درهم ای امین
صمغ اعرابی و طین ارمنی | سه درم دان ای برادر تنها غنی
دو درم یک شربت از وی کم مدان | در شراب آبی ای عالی مکان

صفت قرص عود

قرص عود از میضه درمان بخشدت | قوت دل راحت جان بخشدت
عنی استفراغی از وی به شود | مانع قی باشد ای صاحب خرد
عود و سنبل جون قرنفل سه درم | هست در وی ای بزرگ محترم
طین نیشابوری و سک هم دو دان | چون کبابه کاه وزن ای مهربان
وز طباشیر ست و کندر سه درم | جون گل سرخ ای سرافراز عجم
با آب سیب یا آب بهی | تا دو درهم شربتی بخشد بهی

صفت قرص گل

قرص گل را بهر استسقا بساز | خاصه بهر لحمیش ای سرفراز
سده را کان ز ترپیا بود | ای برادر زو گشایشها بود
از لک مغسول و ریوند گزین | وزن هر یک تا سه درهم دان یقین
وز اسارون و زراوند طویل | همچو سنبل دو بود بی قال و قیل
مصطکی و جنطیانا تا تو اه | همچنان دو درهم اندای نیکخواه
اهل و تخم کرفس و قسط و مو | از دو درهم نه زیاد آمد نه بیش
مغز لوز مر جو ادر فرهم دو دان | وز اینسون نیز ای عالی مکان
قوه افسنتین رومی مجنیز | جون عصاره غافت ای مرد گزین

زنجبیل و فلفل از هر یک یکی | هست در وزن ای برادر بی شکی
وزن هر قرصی تو یک مثقال دار | قرصه یکدرم از وی می شمار

صفت قرص بزرگی جهة دفع جرب

بهر درمان جرب خیز ای زکی | سازده ترکیب قرص بزرگی
از هلیله کابلی یکجزو کبیر | وز بلیله نیز یکجزو ای امیر
وز برنگ کابلی جزوی دگر | تربد اسپید دو جزو ای پسر
ضعف مجموع ای پسر فانید دان | لیک فانید مقوم بی گمان
جمله را کوب و بیز و قرص ساز | سه درم دان شربتی گاه نیاز
ده درم از بهر اسهال ای امیر | مسهلی باشد بغایت ای امیر

صفت قرص ریوند

قرص ریوند ای گزین روزگار | بهر آماس جگر آید بکار
یابد آماس سپرز از وی بهی | وین دو علت یابد از وی
بیست درهم گیر ریوند گزین | چار از لک منقی ای امین
غافت و تخم کرفس از سه درم | چون انیسون کم مدان ای محترم

کوب و بیز این جمله اجزا را تو نیز | در سکنجبین از و اقراص ساز
شربتی زو تا بیک مثقال دان | گاه نفع ای سرفراز کامران

صفت قرص افسنتین

ای بسا کز بهر اکل هر طعام | درد معده خیزد ای صدر امام
تا بقی از معده باید آن برون | معده از درد ای پسر گردد زبون
خواستی ای خواجه گر درمان اوست | قرص افسنتین درین معنی نکوست
جزو افسنتین رومی ده درم | چون انیسون وزن کن ای محترم
همچنان تخم کرفس از ده مدان | قرص از وی شربتی دان بی گمان
در شراب فوتنج بس نافع است | زانکه او این رنج بد را دافع است

صفت قرص کبر

جزو این قرص کبر را سازده | تا شود آماس سپرز تو به
از ره خاصیت ای پاکیزه خو | درد او را نیز درمان دان ازو
چار درهم دان از بیخ کبر | وز اشق هم چار درهم ای پسر
تخم بیخ انگشت شش درهم بگیر | چون زراوند طویل ای بی نظیر

چون اشق در سرکه حل شد ای پسر | در وی آمیز این سه اجزا ای دگر
زو دو درهم شربتی باشد تمام | در سکنجبین ساذج والسلام

صفت قرص انیسون

حمیات بلغمی را ای پسر | وان تهیج را که از ضعف جگر
باشد این قرص انیسون سازده | تا شود این جمله علتهات به
وز انیسون چار درهم وزن گیر | چون زافسنتین رومی ای امیر
مر ولوز و مر و سنبل همچنان | چار درهم دان وزان کمتر مدان
ساذج هندی اسارون سه درم | چون عصاره غافت است ای محترم
مصطکی یکدرهم است اندر وزان | همچنان تخم کرفس ای نوجوان
هست یکمثقال یک شربت ازو | خلط در ماء الاصول ای چاره جو

صفت قرص ابرسیا

بشنو از من وصف قرص ابرسیا | گفت اهرن ای حکیم پارسا
چون شد این ترکیب بر من مرتبه | در تن خویشش کردم تجربه
تا سه روز این قرص میدادم باو | بعد از آنش گشتم ای پاکیزه خو

دیدم اسپرز ورا بگداخته | سختی و آماس از وی کاسته
ایرسا را چار درهم وزن گیر | فلفل ابیض دو درهم ای امیر
وز اشق نیز ای برادر دو درم | وزن باید کرد نه بیش و نه کم
چون اشق در سرکه حل شد جمله را | جمع کن پس سازده زو قرصها
شربتی زو تا دو درهم دان تمام | در سکنجبین ساذج والسلام

صفت قرص حب الآس

قرص حب الآس قرصی نافع است | رنج اسهال و ذرب را دافع است
وزن حب الآس ده درهم بگیر | همچو گزمازو سماق ای امیر
وزن طین ارمنی و بلوط نیز | ده درم دان ای بزرگ با تمیز
وز نشاء مقلو صاف زرین | ده درم باید ایا فخر مکین
همچو مازو پنج درهم نارپوست | وزن باید کرد ای فرخنده دوست
جمله را چون کوفتی درهم عجین | سازده در یکدرم مثقل گزین
شربتی در رب آبی دو درم | نفع بخشد ای عزیز محترم

صفت قرص کهربا

بهر اسهال و قی خون از خواص   هست قرص کهربا را نفع خاص

خون حیض از وی نهد رو در رهی   چون بواسیری شه با فرهی

قطعهٔ شاخ بز کوهی بگیر   وز ودع نیز ای حکیم بی نظیر

چون شوند این هر دو محرق و دُخن   سه درم از هر یک ای نیکو سخن

ساذج مغسول و بُسَّد همچنین   کهربا نیز ای گزین عقل و دین

از گل سرخ و سماق و جلجان   پنج درهم نیز چون گلنار دان

مقلوّ صمغ و نشا هم پنج گیر   چون طباشیر ای بزرگ بی نظیر

از عصارهٔ لحیة التیس است پنج   چون اقاقیا برای دفع رنج

سازده در آب زوف این جمله را   تا دو درهم وزن قرصی بی دغا

در شراب سیب و بهای پر خرد   نافع این جمله علتها بود

صفت ——— قرص طبر

از برای ریش کلیه قرص طبر   هست درمان بول دم را همچنین

نافع ریش مثانه نیز هست   کاه درمان ای خدیو دین پرست

طین مختوم و طباشیر نکو   وز کثیرا خرفه و صمغ و الو

صمغ

٦٩

صمغ اعرابی و تخم بادرنگ   وزن این هر هفت یکسان بی درنگ

کوب و بیز و ساز از نشان قرصها   با لعاب اسبغول ای بیشوا

شربتی زو دو درم باشد تمام   با شراب تین ایا فخر کرام

صفت ——— قرص کاکنج

خیز و قرص کاکنج را ساز ده   تا شوی از بول خون ای خواجه به

ریش کرده حرقه را او ای جوان   به شوند از وی بحکم غیب دان

چون مثانه حرقه گرده از و   به شوند ای سرور پاکیزه خو

ده درم تخم خیارین است و بان   ده ز خشخاش سفید ای دلنواز

مغز بادام و نشا هم ده شمار   چون کثیرا ای بزرگ با وقار

کاکنج شش درهم و افیون یکی   دو رطل ز ارمنی دان بی شکی

صمغ اعرابی و کندر هم دو دان   چون دم الاخوین ای عالی مکان

رب سوس از پنج درهم نیست کم   همچنان تخم کرفس ای محترم

با لعاب اسبغولش قرص کن   زو سه درهم شربتی دان بی سخن

صفت اقراص البزور که سادق البزورش نیز خوانند

ای کر هستت دایم از دولت حضور / بشنو از من وصف اقراص زرور

در مثانه قرحه باشد وز جرب / چاره ایشان ازین درمان طلب

جرقتش هم زو علاج افزا بود / زین دوا او را گشایشها بود

مغز تخم خربزه جزوی از وست / وزن او ده درم است ای نغز دوست

پنج دان مغز خیارین و کدو / همچنان پنج ای حکیم چاره جو

تخم خطمی و کثیرا هم دو دان / همچو مغز لوز حلوای نوجوان

رب سوس و تخم خشخاش و نشا / همچنان دو دان ایا زیبالقا

از گل ارمنی دو بزر البنج یک / هست در وزن ای بسزی هیچ شک

در لعاب ابیش اقراص کن / زود ده هم شربتی دان بی [illegible]

باب نهم در صفت حقن و سفوفات و آن دو فصلست

باب تاسع از گوارشها سخن / وز سفوفاتست از سر تا به بن

هست ترکیب سفوف ای بی مثال / تری مقصود فعل و انفعال

آنچنانک قوت یک با دگر / امتزاجی یابد ای نیکو سیر

بلکه اجرام بسیط مر یکی / نفعها بخشد بدن را بی شکی

از

از مشاشت و ز تحلل فعل آن / چون شود باطل بزودی ای جوان

لاجرم مستعمل اندر وقت حال / باشد ای سردفتر اهل کمال

اکثر اجزا سفوف ای نیک ذات / هست داروهای خشک از نباتات

تا تسفف یا تقمح چون کنند / زود زامعا دور گردانند گزند

نیز تنشیف ملاء معده کند / از رطوبت ای بدانشها سند

وان جمیع اسوقه دان ای امیر / چون ارزن حنطه و همچون شعیر

چون سویق دانه زعرور و کنار / چون غبیرا و سماق ای هوشیار

قسط و بسر و حب رمان زرشک / همچو خرنوبست و آبی ای بزشک

همچو کندر نیز و جون حب الزبیب / بزر خشخاش مع القشر ای ادیب

باز کمثری بلوط و صمغ دان / همچو بزر بقله و امثال آن

زین سویقات ار تو در کعک سمید / جمع آری ای خردمند رشید

وز قلیلی قند ابیض تحلیه / بخشیش هنگام مزج و تعبیه

معده را از تری و سستی امان / بخشد و از ضعف و از اسهال آن

صفت سفوف الطین

از سفوف طین که در سحج مفید / هست بشنو وصفی از من ای رشید
چون شود اسهال صفرا را ضرر / تا بحد سحج ای نیکو سیر
زین سفوف اصلاح حال او رها / بایدت کرد ای بحکمت مقتدا
تخم زوف و خرفه تخم اسبغول / همچو ریحان باید ای صاحب قبول
دو درم از هر یک ای صدر سنی / همچو صمغ و همچو طین ارمنی
غیر صمغ و طین ایا مرد زکی / تخمها را قلی باید اندکی
دق صمغ و طین چو بس اولی ترا / لیک دق تخمها بنود ترا
زانکه مطلوبت لعابست از بزور / وان چو دق یابد شود البته دور
دق بزر بقله اولیتر بود / کز دمومت نافع سحج بشود
کر تو خواهی صمغ و طین را نرم سود / منعزل کردد ز جای سحج زود
بس از آن نفعی که مطلوبت بود / باز مانی ای ادیب پر خرد
تخمها باید که اندر من ورد / کسب ترطیبی کند ای نیک مرد
تا شود الصاق صمغ و طین درو / اصل سازش با تو کفتم مو بمو
شربتی وزن سه درم ای همام / باید استعمال کردن ای [illegible] صبح و شام

با

با قلیلی رب آبی بی نزاع / مستعان کردند عند الابتلاع

صفت سفوف مقلیاثا

مقلیاثا از پی سحجی که آن / باشد از کرمی مفید است ای جوان
همچنان در مغص صفراوی ترا / نفعها بخشد ز فیض کبریا
بزر و مر بزر خشخاش سفید / همچو بزر بقله هنکام امید
نفعها بخشد چو تخم اسبغول / همچو حب الآس ای صاحب قبول
قلی باید در بزورت فی المثل / غیر حماض ای حکیم بی بدل
صمغ اعرابی و طین ارمنی / جمله را در وزن یکسان چون کنی
اسفاف آن برب به ترا / یا برب آس باید بی دغا
خاصه کر با سحج جمع آید سعال / ای حکیم عالم نیکو خصال

صفت سفوف بزور

کر کنی ساز سفوف این بزور / از برای حرقت بولت حضور
بخشد از راه خواص و نفع عام / ای خرد آرای صاحب احترام
بزر بطیخ مقشر سی درم / باز از تخم خیار ای محترم

هم جو قرع و بقله خشخاش سفید — ده درم باید بهنکام امید
وز کثیرا و نشاسته و رب السوس — سه درم دان ای برادر بی فسوس
بزر بنج از دو درم کمتر مدان — سکر ابیض جو کردی مثلشان
شربتی زو تا سه درم صبح و شام — اسفاف اولی بجلاب ای همام

صفت سفوفی که امساک بول کند

یک سفوف ماسک البول گران — نبود از کرمی عرقه ای جوان
گوش کن از من بقولی مختصر — از روایات صحیح معتبر
از بلوط ای خواجه جون پنجه درم — وزن کردی کندر از سی بیست کم
جلجلان و صمغ و طین ارمنی — ده درم دان ای بدانشها غنی
شربتی سه درم از وی صبح و شام — می بباید تا رساند نفع تام

صفت سفوفی که نافع همین علت کند

هم درین علت سفوفی بس مفید — گوش کن از من ایا مرد رشید
کندر و کمون بلوط و تخم آس — جمله را اجزا مساوی بی هراس
سه درم زو شربتی وافی بود — ای حکیم عالم صاحب خرد

ص

صفت سفوف سورنجان

گر ز سورنجان سفوفی بر خواص — سازی از نقرس ترا بخشد خلاص
از بنفشه دو ز سورنجان یکی — دان ز هر هم ای برادر بی شکی
وزن بوزیدان جو انطاکی ترا — کم ز دانکی نیست ای زیبا لقا
ور دواجر جون انیسون دانقی است — سکر ابیض جو کم از ضعف نیست
در مزاج او بیا این جملکی — شربتی وافی است ای فرزندکی

در بیان کلی از ترکیب جوارشنات و صفت جوارش عود

[illegible]لته جدا از جوارشنات خوان — بحث و تحقیقات و ترکیبات آن
[illegible]ی المثل فرقی ز معجون تا با او — نیست غیر از طیب طعم ای جان جو
[illegible]انک معجون ای خردمند لبیب — تلخ و شیرین و کریهست و حبیب
[illegible]م او جون طیب و باطینت است — طعم با او حضور و غیبت است
[illegible] عجم لفظی معرب دان ورا — معنیش هاضوم باشد ای دغا
[illegible]کوارشها کوارشهاء عود — الطیب و احلی و بر نعمت و سود
[illegible]ده را بخشد جو تسخینی لطیف — از تهلهل نسج آن کردد لطیف

مغز بخشد تقویت افزایدش / از رطوبتهای بد بزدایدش

صد درم قند مقوم راز عود / شش درم باید بغایت نرم سود

وز قرنفل نیم عود و قاقله / دو شناس و زعفران یکی کله

گر فزادی گاه بمجموع ای همام / سازده بر وفق حاجت والسلام

گاه آب لیمو افزایی در آن / از پی کسب مرارت ای جوان

تا شود اطیب طبیعت را از او / کسب تعدیلی شود ای چاره جو

از افاویه جوارشات چند / بر تو خوانم ای حکیم ارجمند

عود و سک و مصطکی و قرحه دان / زنجبیل و دارچینی زعفران

وز قرنفل دار فلفل جوز طیب / وز فرنجمشک و سنبل ای ادیب

چون گل سرخ و کبابه نارمشک / قاقله بسباسه عنبر دان و مشک

خاولنجان سادج و اشنه دان / چون سلیخه اذخر و امثال آن

جمع کن زین جمله گاه احتیاج / بهر حل ریح و تبدیل مزاج

بهر تسخین معا تطییب آن / بهر تحلیل فضول ای نکته دان

باب عاشر در صنعت ادهان و انواع مرکبات و بسایط آن

بار

باب عاشر بحث ادهان آوریم / مشکلش در نظم آسان آوریم

هست ترکیبات ادهان ای پسر / مثل ترکیبات اشیای دگر

یا برای تقویت در قوتش / یا برای قوت کیفیتش

یا برای آنکه بخشد در مزاج / قوتی مطلوب حاجت را امتزاج

گر بباب ای خواجه طبخ ادویه / باید باقوت آن تعبیه

گردد اندر آب و در طبخ از زمان / آب سوزد دهن ماند ای جوان

تا بوقت حاجتت آید بکار / ای خردمند ادیب هوشیار

یا بازهار طری وقت بهار / دهن را جمع آری ای دانا کار

تا قوتیان در وی آید مجتمع / ای حکیم نیک رای مصطنع

وان زهرها چون بنفشه دان و گل / همچو سوسن ای قرین عقل کل

چون شقایق نرجس و چون یاسمین / چون گل نیلوفر ای فخر مکین

همچو خیری را رقی با بونه دان / همچو زنبق نیز و چون امثال آن

گاه ترکیب قوی ازهار را / در لبونی چند دستی مر ترا

جمع باید در خریطی تا بهم / مختلط گردد قوتیان بیش و کم

چون شود پژمرده یکبار دگر　　تازه سازی خلطان با یکدگر

همچنان تا اخذ قوتهاشان　　کرده در قوت قوی گردد ازان

بس کنی هنگام حاجت عصر آن　　اخذ دهن آن کنی ای نکته دان

لیک این صنف از دو صنف اولین　　اضعفست ای سرفراز عقل و دین

این صناعت در زمانهایی که آن　　هست بارد لایقست ای نکته دان

باز کسب گرمی خورشید و نار　　ترمی مطلوب او ای هوشیار

منتفی تا که نگردد و ازانهات　　مایل گرمی نگردد طبع آن

ور توریخ نیز او را گوش دار　　گر توریخ کرد او را طبع حار

وین توریخ در دهنهایی که تر　　هست طبعش هست الحق بیشتر

لیکن ادهان از لبوب ای هوشیار　　بیشتر باید توریخ هوشش دار

که باجرام دواها دهن را　　بهر اعانی قوتهاشان ای فتی

وز پی ابداع کیفیاتشان　　بایدت ترکیب کردن بی گمان

دهن حامل گو لطیف الحل راست　　در تحلل هم بطی ای دین پرست

در مسام از راه لطف انحلال　　زود غایص گردد ای نیکو خصال

نیز از

نیز از روی مزاج اعصاب را　　بس ملایم باشد از روی شفا

همچنان جلد و دماغ از لین او　　نفع یابند ای حکیم چاره جو

نیز از طول ملاقاتش اثر　　تا زمان دیر ماند ای پسر

از منافع گر ترا حاجت چنان　　او فقد کت جمع کرد این بیان

دهنهای گرم را با یکدگر　　از برای کثرت نفع ای پسر

سرد را هم گاه حاجت همچنان　　همچو گرم و سرد را ای نکته دان

بهر تعدیل مزاج عضوها　　گاه حاجت ای حکیم پارسا

چون مرکب کرده باشی ای همام　　دهن مجموعه نهیش آنگاه نام

صفت دهن مجموعهٔ بارد

جنس ادهانی که سردند ای پسر　　نام ایشان بر تو خوانم سربسر

دهن خشخاش سفیدست و خیار　　دهن قرع و لوز نیز ای هوشیار

دهن فرفخ خس و نیلوفر همان　　چون خلاف و چون بنفشه ای جوان

بهر ترطیب اند و تبرید ای پسر　　شرح حالش با تو گفتم سربسر

در تعداد ادهان حاده

دهنهای حاره بجوزیت دان ‌ ‌ لوز و مرو خروع و قرطم همان

دهن سنبل سوسن و خیری و غار ‌ ‌ یاسمین و نرجس ای نیکوشعار

دهن بلسان بزر ماحور نیز ‌ ‌ جون خسک جون جوز و جرد ای عزیز

دهن زرد آلوی تلخ جون سداب ‌ ‌ از پی کری رساند فتح باب

دهن افسنتین و شبداج همان ‌ ‌ حبة الخضرا و شیح ای نکته دان

روغن قیصوم نیز ای نیک رای ‌ ‌ مجو بابونج رساند نفعها

جمله از تسخین و تخفیف قوی ‌ ‌ مجوا از تحلیل و تلطیف قوی

در بدن بخشند نفع ... ‌ ‌ باتو گفتم ای برادر صنعشان

گر ز گرم و سرد اجزای اسر ‌ ‌ جمع باید کردت یک باد کر

تا بوفق حال و حاجت تقویت ‌ ‌ بخشدت هنگام نفع و خاصیت

صفت دهن مجموع از لبوب جند حار و بارد

وان دوا مثل لبوب سبعه دان ‌ ‌ کو بود از لوز و از فستق همان

همچنان از سمسم و تخم کدو ‌ ‌ بندق مقشور و جوز ای حاره جو

دهن خروع نیز و جون ترسس نام ‌ ‌ دهن مجموعست یکسر والسلام

این

این مرکب ای حکیم پر خرد ‌ ‌ از برای درد سر نافع بود

خلط علت جون بود سودا ترا ‌ ‌ ای برادر همجو مالیخولیا

نفعها بخشد بهنگام خواص ‌ ‌ وز غم و وسواس ان گردی خلاص

گاه دهنی جند بهر تقویت ‌ ‌ عضوها را بهر نفع و خاصیت

بایدت تربیت دادن بی هراس ‌ ‌ همجو دهن آبی و جون دهن آس

دهن حنا روغن گل همجنان ‌ ‌ شرح حالش با تو گفتم ای جوان

صفت ادهانی که قوت ایشان بطبخ بیرون آید و روغن سازند

وانکه قوتهای دارو ها بجوش ‌ ‌ جمع در روغن کنی ای پر هوش

از دواهایی که باشد طبع دان ‌ ‌ گرم در امراض بارد ای جوان

مثل قسط و سادج است و رنجبیل ‌ ‌ ناردین و راسن است ای بی بدیل

وج و اذخر اسن و اشنه همان ‌ ‌ جون اسارون سلیخه زعفران

سعد و مرزنگوش مرماخور و مر ‌ ‌ قردمانا سنبل ای دانا و حر

میعه عاقرقرحه حور الطیب دان ‌ ‌ جون قرنفل نیز و جون امثال ان

گر ترا انکار طبخ این دوا ‌ ‌ بهر استقصای اخراج این دوا

می بباید باز طبخ ادویه … دهن را افزاید از وی تقویه

صفت دهنی چند قابض که منع عرق کند

گر بداروهای چند از قابضات … دهن را جوشند ای پاکیزه ذات

تا کند منع عرق کافراط آن … موجب ضعف مزاجست ای جوان

وان ز مثل ورد و آس و جلنار … باشد و آبی ایا فخر تبار

صفت دهنی که تسوید شعر کند

گر ترا از بهر تسوید شعور … وز پی منع تساقط بی قصور

وز برای تقویت تر ای فتی … با دوایی چند قابض دهن را

طبخ باید کرد تا هنگام سود … فیضها یابی بتوفیق ودود

وان ز بعضی حار و بارد از دوا … همچو آس و آمله ای پیشوا

چون شقایق سنبل الطیب و باز … سعد و برز سلق و سدر ای سرفراز

پرسیاوشان ملیله کاشطه … همچو عفص سبک ممتلی

صفت اجزایی چند که در ادهان حاره فتق کند

جرم داروها که در ادهان وا … فتق سازی ای حکیم پارسا

مثل

مثل فربیون و مرزنجبیل … فلفل است و زعفران بی قال و قیل

همچو عاقرقرحه در ادهان حار … جمله را چون فتق سازی وقت کار

مثل استرخا و فالج را شفا … باشد از امراض بارد ای فتی

مثل عنبر نیز و مشک و زعفران … مصطکی و عود هندی ای جوان

چون قرنفل از افاویه طیوب … جمع کردستند در دهن و لبوب

چونکه تحریکش باعضا رئیس … حاجتت افتد که هست اینها نفیس

در مرضهایی که آن بارد بود … نفعها بخشند هر یک بی عدد

خاصه در امراض ارحام ای همام … همچو اعضای تناسل والسلام

صفت دهن قسط

بر تو خوانم وصف دهن قسط را … کو بغایت نفعها بخشد ترا

قسط و قنه فلفلست و فربیون … همچو عاقرقرحه ای نور عیون

هست وزن هر یکی سه اوقیه … چون تو خواهی کرد وزن ادویه

جندبیدستر همان نیم اوقیه است … چون ترا ترکیب و سازش داعیه است

جملگی در نیم رطل ای نیک را … گر بدهن نرجس و خیری ترا

جمع کرد نفع بخشد نی عدد	عضو سایی را که مسترخی بود
کاه جمع آرند از ادهان جند	نام ایشان دهن مجموعه کنند
تا ز امراضی که باشد بلغمی	از ره تاثیر بخشد بی غمی

صفت دهن مجموعهٔ حاد

وان جو دهن سوسن و خیری بود	یا سمن و فروع ای صاحب خرد
دهن بطم و دهن زرد آلو و غار	جمله را اجزا مساوی وقت کار
با قلیلی جند بید ستر اگر	با یسیر مسک نیز ای پرهنر
جمع سازی نفعها بخشد ترا	وز برودت دور دارد عضو را

صفت دهن مجموعهٔ بارد که در سرسام حار نافع باشد

روغن مجموعه از ادهان سرد	بر تو خوانم ای حکیم نیک مرد
تا ز سرسام و صداع گرم سود	بخشدت از راه نفع ای خوبجه نرود
بزر قرع و بزر خس بزر خیار	همچو خشخاش سفید ای هوشیار
نفعها بخشد جو لوز حلو نیز	نیم درهم کاه تسعیط ای عزیز

باب

یازدهم در صفت لعوقات و انواع آن داروها

حادی عشر از لعوقات ای پسر	گوش کن فصلی ز اصل این هنر
شیاها و رطبهٔ ذات القوام	از لعابی جند بارد ای همام
در حشوره جون تنک پالوده	با قوام صالح فرسوده
در دهن گیری و هر جیزی کز ان	اندک اندک حل شود ای نکته دان
نرم سازی ماسش و نای شر	از درسجات و سیلان لطیف
زین دو انضج رطوبتها کند	خلط علت را ز مجری بر کند
خاصه در هنگام استیلا و خواب	کز مرورش پیش باشد فتح باب
باز خشکیها و تیزی نزله را	کسب تعدیلی کند ای رهنما
نیز تعدیل قوام افزایدش	پس بنضج معتدل بزدایدش

در صفت اجزای جند بارد که در لعوق استعمال کنند بحسب مزاج

وان لعابهائی که سرد ست و تر است	بهر نضج خلط گرم ای دین پرست
اسبغول و تخم خطمی دان و به	جون سپستان نیز ای سردار مه
جون دمو نانست جون خشخاش و خس	لوز حلو و دهن سمسم ای شکسته نفس

بزر قرع و فرفخ و بزر خیار / دهن لوز و دهن قرع ای هوشیار
جون نشا و صمغ و کثیرا رب سوس / جون ترنجبین و جون مغز فلوس
جون بنفشه تر و جون امثال آن / باید استعمال کرد ای نکته دان

در صفت اجزایی جند حار که در لعوقات حاره استعمال کنند بحسب مزاج

باز منضجهای گرم از مرد دوا / از پی تقطیع و تلطیف و جلا
همجو زوفا لوز مر و ایرسا / اصل سوسن و صعتر ست ای رهنما
کرسنه حب صنوبر زعفران / پرسیاوشان و فلفل هم جنان
مغز تخم قطن و کتان تر و تیز / جون زبیب و حلبه عنصل ای قرین
از حلاوات ای بسر فاینددان / جون نبات و شهد و جون امثال آن
همجنان بر حسب حاجات و عرض / از موادات اسباب و مرض
زانجه باشد مقتضی مزاج / رو مباشر شو باسباب علاج
جون نباشد یک دوا وانی ترا / کو کند دفع خطوب ای مجتبا
در لعوقاتی که ترکیبات آن / هست مضبوط القوانین ای جوان
از اصول فن نغتن کرد زان / تا عرضها کرددت حاصل از آن

صفت

صفت لعوقی بارد که در سعال و نزلهٔ گرم نافع باشد از جلبه

از سعال و نزلهٔ گرم از ترا / جاره باید نکو ای رهنما
زین لعوق سرد درمانش بجو / کاه تدبیر ای حکیم نیک خو
لب لوز حلوده درهم بسنج / آب بزر قرع و قثا زنج زنج
پنج درهم لب بزر القرع دار / همجو سه درهم ز بزر کوکنار
با ترنجبین تازه کش قوام / داده باشی ساز ترکیبش تمام

صفت لعوقی که تغلیظ ماده کند و مانع نزله آید

کز ممنفع نزله حاجت بیشتر / اقتدت ای سرور صاحب هنر
هست باجارت ز دهن کوکنار / ای بزرگ عالم نیکو شعار
شربتش باشد یک استار ای حکیم / هست استاری ز درهم شش و نیم

صفت لعوقی که نضج بلغم غلیظ کند و در همین علت مفید افتد

آن لعوقی کان زداید سینه را / از بلاغم کاه دوای مقتدا
مغز جلغوزه است وزن جل درم / همجو لب لوز مرا ای محترم
رب سوس از پنج درهم کم مدان / جون کنی با شهد صافی عجنشان

گر لعوقی منضج بلغم ترا / حاجت افتد ای حکیم نیک را
خیز و این ترکیب را ترتیب ده / تا گشاید بند رنجت را گره
لوز حلو و کرسنه تخم کتان / وزن هر یک را ز ده کمتر مدان
پنج از لب صنوبر شش درم / از غبار اصل سوس ای محترم
سه درم صمغ و کثیرا همچنان / در نبات صاف باید عجنشان
یا بمعقود ترنجبین صاف / تا کند مجموع را در هم مصاف
اعظم حاجت اگر نضج است زان / لوز حلو اولیترست از مر آن
وز غبار سوس یا از رب او / با کثیرا نیز و صمغ ای چاره جو
با عقید مشمش و معقود نبات / عجن باید کردشان نزد ثقات
تا نضج صالح از خلط عرض / وا رهی از رنج و آسیب مرض
زانک اخراج غلیظ خلطها / در سعال از سینه نتوان ای فتی
از ملطفهای صرف و حالیات / بی معونات معزی زجهات
زانکه بی تملیس تسکین سعال / نیست ممکن ای پسر از هیچ حال

پس چو تابی تجربه از نای حلق / خلط نتوان دور کرد ای نیک خلق
از ملین و ز ملطف ای ممیز / آنچه اجزا دانی ای برنا گزین
حکم بر تغلب می کن آنزمان / خلط میکن در میان این و آن
کز بسیاری خلط و علتش / سلفه را نظام نگردد قلتش
با منقیهای پرقوت در او / خلط ناری ای حکیم چاره جو
و آن چو غاریقون و همچون ایرسا / باشد ای سردفتر اهل صفا
کش تو با سکنجبین عنصلی / جمع سازی و دهی سنی کاملی
در سعالی کش ملحست و شدید / خلط بسیار و غلیظست ای رشید
زان جملها که ادنی در جلا / قوتی دارند از بهر شفا
باید استعمال کرد ای نکته دان / چون لعاب حلبه چون تخم کتان
چون حلیب تین و معقود عنب / رب سوس و صمغ اجاص ای عجب
با کثیرا جمع کن این جمله را / تا شفاها حاصل آید زین دوا

باب دوازدهم در معی و انواع ان

باب ثانی عشر از معی گوش کن / نکته چند ای حکیم خوش سخن

گر ترا حاجت باخراج فصول　　افتد از دفع قی ای صاحب قبول

جنس هر خلط از مقیهای آن　　بایدت اخراج کردن بی گمان

همچنان کز بهر صفرا از غذا　　آب بطیخ و خیار ای مقتدا

از مقیهای بس نافع بود　　خلط صفرا را ز تن دافع بود

همچنان آب جو امراق بقول　　همچو اسفاناخ و سرمق ای فضول

هست جون امراق فروج ای عزیز　　جون ملوکیه جو برق سلق نیز

لوبیای پخته در ماء شعیر　　با قشور خربزه ای بی نظیر

همچنان با اصل هلوعش نکوست　　همچو بطیخ قدید ای نغزدوست

از سمک لحم طری ای نکته دان　　از مقیهاجو دوسن شیره دان

از قبیل ادویه است اسکنگبین　　از مقیهای صفرا بهترین

از دقیق جو فقاع ای پرخرد　　از مقیهای صفرا بی نود

تخم سرمق تخم بطیخ ای قرین　　از مقیهای صفرا دان یقین

در صفت

مقیهای بلغم و تعداد ایشان از جنس غذا و دوا

از مقیهای بلغم از غذا　　کشک گندم با شبت دان بی دغا

از

۸

از طبیخ ترب و حلبه جون مری　　معده را گر باشد از بلغم تری

جون صباغ خردل ای صدر اجل　　قاطعی باشد مقی بی دغل

دمن قرطم را طبیخ لفت را　　ای مقیها شناس ای رهنما

آب زیتون و کوامیخ و کبر　　همچنان ماء العسل ای پرهنر

خلطهای بلغمی را ای سراس　　از غذاهای مقی ای حق شناس

از قبیل ادویه ای نوشیدار　　تو سکنجبین شهدی را شمار

گر ز خل عنصلت سکنجبین　　حل در آب ترب کرده ای میز

مخرج بلغم بهنگام قی　　گفتنم اینک با تو ای فرخنده پی

ملح هندی بوره بزر الفجل را　　جون شبت دان از مقیها ورا

خربق اسفید را در ترب اگر　　غرز سازی ای حکیم پرهنر

یکشب و یکروز و آنگه آب آن　　گوفته افشرده ای فخر زمان

سقی سازی دانک قی بلغمی　　آرد و بخشد ز رنجت بی غمی

صفت

مقیهای سودا و تعداد ایشان از غذا و دوا

جونانی سوداویت باشد مراد　　تو مقیهاش ای فخر سداد

ازقبیل اغذیه آن چیزها　　که ملطف یا مقطع باشد آن

شوربای اسفناخ وزیربا　　دان مقیئهاء سودا مر دورا

وزقبیل ادویه اسکنجبین　　کوز شهد و سرکه باشد ای وزین

همچنان آب عسل خل کبر　　چون نبید حلو و کنگر زد اگر

در کرفس کردن سودا خوری　　دافع سودا بود بی داوری

تربد اصفر چو بورق همچنان　　ملح نفطی نیز ای فخر زمان

خلط سودا را مدد گردد بقی　　گفتم اینک با توای فرخنده‌پی

چون کنی اخراج یک خلط از دوا　　جنس او باید مقیئی بی دغا

چون ترا اخراج دو خلط آرزوست　　خلط دو جنس از پی نقصش نکوست

گاه قی باشد تقدم بر غذا　　پس مقی در پیش خوردن ترا

ونکی در قی نمودن اجتهاد　　تا ز نقصش حاصلت گردد مراد

گر بود اخلاط در معده جدا　　بی تشرب این بود اصل دوا

ور تشرب باشدش اول دوا　　بایدت خوردن پس آنگاهی غذا

ور شدید الغلظه باشد بالنضج　　هم همین میدان سبیل ممتزج

در صفت مقیئهاء قوی و منع آن الا در وقت شده احتیاج و بیان اصلاح مزاج و تهیئه بدن بدفع نکایات آن

هست بعضی از مقیها قوی　　همچو جوز القی دقاع طایسی

همچو کندس نیز ای صاحب خرد　　لیک ترک جمله اولی تر بود

هر که استعمال اینهاش آرزوست　　اول از ترطیب احشا چاره جوست

تا بدن گردد مهیا و نگهان　　بی تضرر باشد استعمال آن

کسب ترطیب از حسوی نرم دان　　دهنهاء عذب نیز ای نکته دان

تا بهنگام تو غرغرها بقی　　کم شود حاصل تمددها زوی

هر گاه انبساط عضوها　　در اطاعت قوتی باشد ورا

پس بقدر حاجت استعمالشان　　جمع معتادین قی را بی گمان

می بباید ای خردمند صنیع　　در اوان صیف و در وقت ربیع

زانکه در اخلاط رقت بیشتر　　هست اندر این دو فصل ای نامور

صفت مقوی بلغم که مخرج بلغم غلیظ باشد

از مقیهای بلغم یک دوا　　یاد گیر از من که کار آید ترا

یکدرم تخم شبت راز وبجوش		همچو خرشف ای حکیم پاک هوش
نیم درهم هم ز تربدهای زرد		کرده وجمع آوری ای نیک مرد
بلغم بدرا مقیء نکو		باشد ای فرخنده رای نیک خو

صفت مقی دیگر که اخراج بلغم غلیظ لزج کند

بهر بلغم یک مقی دیگر		بشنو از من ای بزرگ معتبر
ملح هندی بوره هر یک یکدرم		با دو درهم بزر فجل ای محترم
بهر بلغمها مقیئی قوی		باشد ای دانا و سر معنوی

صفت مقی صفراوی که اخراج صفرا کند بر فق

یک دوایی کاورد صفرا بقی		یاد گیر از من ایا فرخنده شی
آب سرمق را بر و یک اوقیه		با یکی رطل آب جو کن تعبیه
وآب بیخ خربزه وآب خیار		هر یکی یک اوقیه هنگام کار
با یکی درهم تو از ملح عجین		جمع گردان وده از سکنجبین
تا کند اخراج صفرا از بدن		ای خردمند ادیب نیک ظن

صفت مقی دیگر هم بجهت دفع صفرا

دفع

دفع صفرا را مقی دگر		بر تو خوانم تا کنی اورا ز بر
از ترنجبین سه درهم ای امیر		با دو درهم سنگ کنگر زد بگیر
جملگی را جب کن وبس بلع کن		تا ترا نفع آید از روی سخن

صفت مقیئی که اخراج صفرا کند

دفع صفرا را مقی زمن		گوش کن تا گویمت از روی فن
ملح هندی یکدرم با بورق آر		جمع گردانی ایا نیکو شعار
همچنان از تربد زرد ای حکیم		یکدرم جمع آور وار خوف نیم
تا بقی اخراج سودا ما کند		خلط علت را ز معده بر کند

باب سیزدهم در سعوطات وبخورات وعطوسات

باب ثالث عشر باشد بی فسوس		در سعوطات وبخورات وعطوس
هر چه در مجری بینی از دوا		از ره تسقیط وارد شد ترا
نام آن باشد سعوط از اصطلاح		یاد گیر ای سرور اهل صلاح
جز وما وآن بود یا خشک وگرم		یا ز اشیایی که باشد سرد ونرم

در تعداد ادویهٔ گرم و خشکی که تسعیط کنند

گرم و خشک اوست ای صاحب قبول	بهر تحلیل تعایای فصول
وز پی تفتیح و تسخین دماغ	وز پی نقص فضولش از فراغ
تا مرضهایی که باشد بلغمی	باید از تسخین و تحلیلش کمی
وان مرضها مثل صرع و لقوه دان	فالج و لیترغس و امثال آن
وان دواها مثل مر و جاوشیر	خردل و صبر است و شونیز ای امیر
بورق و سعتر فلافل فرفیون	تفسیا و تربد است ای ذوفنون
ملح هندی جندبیدستر همان	مسک و حلتیت و اشق امثال آن
زهره مرغان و ابوال جمل	ماء مرزنگوش چون ماء بصل
همچو ماء السلق بخشد نفعها	همچنان آب سداب ای رهنما
دهن لوز مر و نرجس را اگر	با قلیلی خل کنی جمع ای پسر
همچو دهن سوسنت نفع آورد	گاه حاجت ای حکیم پرخرد

صفت سعوطات سرد و تر و تعداد اجزای آن

سرد و نرم آن بود گاه فراغ	از پی تبرید و ترطیب دماغ

گاه

گاه گرمیها و خشکیها ترا	نفعها باشد از ایشان نفعها
در صداع و در سهر سرسامها	نفعها بخشد چو در مالیخولیا
وان ز امثال خس است و صندلها	آب قرع و آب انگور شفا
دهن قرع و دهن نیلوفر همان	دهن ورد است و بنفشه همچنان

صفت عطوسات

از دواها هرچه آن باشد عطوس	از ره انبوبه بنفخ نی فسوس
بایدت از ره که در انف کرد	بهر تحلیلی فضولی چند سرد
تا که تفتیح مجاری اشمام	حاصلت گردد از آن ای نیک نام
وان ز اشیایی که باشد گرم و خشک	باشد ای دانا چو مرزنگوش و مشک
عرطنیثا کندس است ای ذوفنون	حبة السودا و صبر و فرفیون
حب بلسان فلفل و ابوال ابل	کان مجفف باشد ای بجون دل
سعتر و خردل سداب و دربصل	خربق و نوشادر ای صدر اصیل
ورد اراک و مویزج ای فتی	نفع یابی چون زعاقرقرحا

صفت بخورات و انواع رطب و یابس آن

رطب و یابس دان تو انواع بخور گرم یا سرد ای برادر بی قصور
گرم آن از بهر تلطیف مراد هست تفتیح حیاشیم از مواد
وان بود ز امثال نمام و سداب سعتر اکلیل و ثبت من کل باب
نعنع و بابونه زوفا بادیان کرنب و قیصوم و مرزنگوش دان
جمله را در قمقمه طبخ ار کنی ملح و خل یک پاره در وی افکنی
در محاذات مشام ای چاره جو گاه اکباب ار کنی تبخیر او
همچو تفتیح صماخت قمعها بخشد از تسییل او ساخ ای فتی
گر کنی سنگ آسیا را گرم تو پس مری با خمر افشانی بود
در ترقی از بخار گرم آن نفع یابی گاه نکبت ای جوان

صفت مفرداتی که جهت تبرید و ترطیب بود (کنند)

بارد و رطب از بخورات ای پسر از پی تبرید و ترطیب اثر
بخشد از گرمی و خشکی دماغ چون دماغ از دفع آن یابد فراغ
وان ز امثال خس و خطمی و بید باشد و نیلوفر و ورد سپید
قرع و خشخاش و قشور ان ترا چون مقشور بخشد نفعها

بقله

بقلة الحمقا بنفشه بیخ ان چون خبازی نفع بخشد بی گران
ورد و شاهسفرغم و کشنیز تر همچو حی العالم ای نیکو سیر
نفع بخشد چون تو در تبخیر آن سر فرا پیش آری ای فخر زمان
گاه تبخیر ای خرد را روشنی سنگهای گرم در وی افکنی
گر تو از دهن بنفشه نیز و سر بهر بسیاری نفعش ای امیر
جمع سازی نفع یابی گران شرح حالش با تو گفتم بی گمان
باید آن حیثیت از تبخیر او نفع باید بر گرفت ای چاره جو
گر سخونت در دماغت اکتساب نا ورد تسخینی ای عالی جناب
گر به سنگ تاب داده سرکه را رش کنی از نفع بخورش ترا
گاه حاجت سده بگشاید ز سر بخشدت از راه خاصیت اثر

صفت دهن و انواع ان

مر بخوری کش بخشکی میجبان بر سر آتش نهی ای نکته دان
باشد اندر اصطلاحش دخن تام چون زند جیز نفع بخشد در مشام
چون زند حسن تقویه یابد دماغ طبع او یابد ز تدخینش فراغ

وآن زطیبی جند باشد مثل عود … عنبر و کافور و مسک از بهر سود

صندل و قسط و عبیر و مشکناب … شرح هریک با تو گفتم یا زیاب

صفت دهنی که منع نزله و زکام کند

از برای نزله و منع زکام … کان ز گرمی باشد ای فخر همام

از مثال عذبه و کافور دان … با قلا و ورد ابیض ای جوان

صندل ابیض بنفشه قند ناب … جون سبوس خرد و دخل شراب

نفع دیده بس بجفف آمده … بخشدت در منع نزله فایده

وانجه از بهر زکام بارده … باشدش در منع نزله فایده

میعهٔ خشکست و قسط و سندروس … عنبر و قرطاس و کندر نی فسوس

صفت دهنی که از ده کدار حلق بجهت مادهٔ غلیظ استعمال کند

گر ز بهر سرفهایی کز تری … احتمال رنج و بیمارش بری

از مثال قنه مر و زعفران … یا ز قسط و کندر و امثال آن

از طریق فم بقمعی ای غلام … بایدت تدخین نمودن والسلام

صفت دهنی که از جهت عسر ولادت واخراج جنین میت استعمال کنند

از

از پی عسر ولادت ای عزیز … بهر اخراج جنین مرده نیز

همچنان تدخین مر و جاوشیر … نفع بخشد جون ز کبریت ای امیر

زهرهٔ گاو و قلیلی بارزد … از قبل از راه قمع ای پر خرد

نفعها بخشد ز لطف ذوالمنن … گفتم اینک شرح یک یک با تو من

در صفت شموماتی که از برای تسخین تبرید دماغ استعمال کنند

آن شموماتی که استعمالشان … بهر تسخین دماغست ای جوان

در مزاج سرد از ریحانها … نرجس است و یاسمین ای رهنما

ور طیوب امثال مشک و زعفران … عود و عنبر باشد و امثال آن

ور حشایش شیح و قیصوم و سداب … صعتر و نمام باشد مثل آب

وانجه از غیر حشایش نفعها … بخشدت جون خرمیانست از دوا

میعه شونیز محلل ای عزیز … کو محمص باشد و مسحوق نیز

وز فواکه اترج و نارنج دان … همچو بطیخ ای خردراد و دان

صفت شموماتی که تبرید دماغ کنند

از شموماتی که طبع اوست سرد … بهر تعدیل دماغ ای نیک مرد

کاه کرمی صندل و کافور دان   آس و نیلوفر بنفشه همچنان
از سماروخ کاه سیب و قند   باشد و بهای بزرگ پرخرد
و ز حشایش ادویه کافور نیز   بیخ بیروحست وافیون ای عزیز
کاه مفرد که مرکب جمله را   باید استعمال فرمودن ترا

صفت سعوطی که بارد باشد و تسکین صداع حار کند

یک سعوط از بهر تسکین صداع   کان ز کرمی باشد ای فخر مطاع
برتو خوانم جون بود اجزای ان   دهن قرع و دهن نیلوفر همان
با بنفشه کر ترا دهن خلاف   جون عصیر خس و کشنیز بی خلاف
جمع کردد نفع بخشد بی کران   در صداع کرم و سرسام ای جوان

صفت سعوطی حار که صداع بلغمی و سبات را نفع باشد

آن سعوطی کز صداع بلغمی   وز سبات نیز بخشد بی غمی
زهره ذیب و فلیلی زعفران   هست همچون جاوشیر و خرمیان
جون عدس زینها حبوبی جند اگر   زآب مرزنکوش سازی ای پسر
با فلیلی دهن سوسن زین فطور   نفعها یابی و بسیاری حضور

صفت

صفت عطوسی که از جهت فالج و امراض دماغی نافع بود

یک عطوسی کو ز نفع بی کران   بخشدت از فالج و لقوه امان
همچنان از سکته لیثرغس ترا   نفعها بخشد ز فیض کبریا
جز و باء آن ز مسک و فرفیون   و ز زراوند ست و فلفل بی فسون
جند السودا و کندش سیکان   بجو بورق نیز و حب بلسان
نفع بخشد جون ز عاقرقرحا   تقویت یابد ایا زیبا لقا
کوب و بیز این جمله را همسان بهم   و زره انبوبه در بینش دم
تا ز نفع او شود کارت تمام   کاه حاجت ای بزرگ نیک نام

صفت بخوری که اکبابی آن صداع بارد را نافع بود

یک بخوری کو صداع سرد را   کاه خاصیت رساند نفعها
شیح و مرزنکوش و قیصوم است و غار   فونیح غام نیز ای هوشیار
از بنفشه بابونه اکلیل ای سنی   نفع یابی طبخ و تکبیب ار کنی

صفت اکبابی که در صداع و سرسام کرم نافع بود

یک بخوری را که در سرسام کرم   نفعها بخشد جو باشد سرد و نرم

یادگیر از من که هست اجزای آن   خطمی و نیلوفر ای فخر زمان
با جو مقشور مرضوضت اگر   مختلط کرده بنفشه ای پسر
بعد طبخش چون بطشتی افکنی   بادهٔ دمن کدو در وی کنی
در کراکباب نفع بی کران   بخشدت از راه معنی ای جوان

صفت دخنی که در زکام و نزلهٔ بارد نافع بود

دخنهٔ گرمی که بخشد نفعها   در زکام و نزلهٔ بارد ترا
قسط و کندر سندروس است و کمون   سکر و صعتر و شونیز بی فسون
یکدرم از هر یکی چون میعد دان   سحق کرده چون کنی تدخینشان

باب چهاردهم در صفت مراهم و ذرورات

باب رابع عشر ای مرد کهن   از ذرورات و مراهم شد سخن
قوت مرهم پس از ترکیب آن   تا بشش مه باشد ای عالی مکان
یا بود از مدملات و خاتمات   مصطنع ای سرور نیکو صفات
یا منبتات لحمهای زایده   کو در اکلها رساند فایده
منبتات آن بحقها بود   کو بود خالی ز لذع ای پر خرد

تا بجیب اختلاف حال خود   واختلاف حال اعضا نیک و بد
قرحه را تخفیف بخشد در خواص   وز جراحت عضو را بخشد خلاص
انزروت و مرتک و زفت و عروق   در جراحتها بهنگام لصوق
چون کرسنه نفعها بخشد عظیم   با تو گفتم نفعشان بی ترس و بیم

در معنی ملحم و بیان التحام و تعداد ادویهٔ ملحمه

ملحم آن باشد ز جنس ادویه   کو دهد نفع از لصوق و تغریه
تا دهی کان وارد آید عضو را   از قوام و التزاق ای رهنما
التصاقی بخشدش از التحام   شرح هر یک را بتو گفتم تمام
وان دوا اما مثل حل و قنه دان   مصطکی و راتیانج هم چنان
جاوشیر و علک بطم و کندر و   چون اشق چون صبر ای فرخنده خو
نفعها بخشد ز روی خاصیت   چون ز الحامت رساند تقویت
مدمل آن باشد که لحم قرحه را   از تصلب زود بخشد نفعها
تا از آن تخفیف صالح عضو را   سطح ناهموار یابد استوا
چون سطح عضو از آن یکسان شود   نام داروهاش خاتم زان شود

آن دواهایی کز آن افعال ازو — صادر آید ای حکیم چاره جو

قابضی باشد قوی ای نیک مرد — همچو شبت و جلنار و ورد

قشر رمان برگ سوسن قلقطار — کحل و زنجفر و عفص ای هوشیار

چون نحاس محرق مغسول و صبر — روی سحیج نیز ای دانای حبر

لیک اندر آکله هر چیز کان — لحم زاید را خورد ای نکته دان

از جهتهای قابض بایدش بس — تا ز اوصاف و عفن بزدایدش

وان چو زنجار ست ای نیکو سیر — نورهٔ حیه است و چون زرنیخ زرد

یا ز امثال شوراتی کز آن — خالی از قبضست ای عالی مکان

همچو از مرتک ایا صدر مکین — یا ز اصداف مکلس ای امین

بهر مقصودی دواهای مدبب — مدملت گردد ز صنعت ای ادیب

چون بچیزی ضم شود کیفیتش — گو کند تسکین فرط حدتش

از جفاف و گرمی با اعتدال — مدمل قرحه شود بی قیل و قال

وان چنان باشد که مقداری ز شیر — زان دوا با شمع و زیتت ناگزیر

جمع گردد تا که مقصودت از آن — حاصل آید ای حکیم کاردان

چون جمیع قرحه را نبات و جلا — ز التحام و اندمال ای رهنما

همچو از تدبیر و از ختم احتیاج — هست یکسر ابهنگام علاج

باید از هر صنفشان ترکیب داد — تا بحسب اختلاف هر مواد

مرهمی ترکیب سازی ای پسر — وصف حالش با تو گفتم سربسر

به اغراضی که کردم ذکرشان — چون دوا را جمع سازی ای جوان

گاه ریزش بر سطوح عضوها — چون نباشد لیشی ای فرخ لقا

نیز اندر عمق اعضا غوص آن — چون میسر نیست ای فخر زمان

بایدت ترکیب داد ای محترم — هم بدهن و هم بشمعش لاجرم

تا بصحتشان قوی ادویه — در مسام عضو یابد تادیه

نیز کسر حدت اجزا کند — وز پیوست نیز تعدیلش دهد

وز حشونتهای دارو عضو را — مانع ایذا شود ای رهنما

دهنهایی کان بمرهمها درون — هست مستعمل ایا صاحب فنون

زیت و شیرج شمع و دهن ورد دان — آس و نیلوفر بنفشه همچنان

چربی و شحم بط و شحم دجاج — هست ادهانی موافق در علاج

مخ ساق گاو و گوزان و شتر — همچنان سمن بقر ای مرد حر
هر یکی بر حسب حاجت بی ضرر — بخشد از تبرید و ترطیب اثر
باز تسخین یا ز تحلیل و جلا — یا ز قبض ای چاره جوی رهنما
که برای نضج و تحلیل ورم — در ضمادات ای عزیز محترم
از لعابی چند باید اطلیه — کردنت ترکیب در چند ادویه
مثل تر و حلبه و تخم کتان — خطمی و اسفیوس ای عالی مکان
که برای پیشی تحلیلشان — یا برای پیشی تخفیف آن
در صموغی چند در خل کرده حل — جمع باید کرد ای صدر اجل
یا بخور از بهر تسخین و جلا — یا پی تحلیل و غسل قرحها
هر یک ای صاحب قبول چاره جو — ز اعتدال گرمی و سردی او
از برای قبض و تجفیف قلیل — چون جمیع قرحه را بی قال و قیل
نافع بهر او مال اسی جو — فرض و لابد ست استعمال آن
لیک مقدار کثیری زان ترا — در مرکب کرده باید ای دغا
از پی ضعف مزاجش بی گمان — و ز برای کثرت نفعش همان

صفت مرهمی که قروح غیر جای را نافع باشد

در نبات لحم یک مرهم عجیب — بر تو خوانم ای خردمند ادیب
کان قروح غیر جای را جنید — از خواص خویش باشد ای سعید
زنگ مغسول اگر یک اوقیه — با سه چندان زیت سازی تعبیه
پس بجوشی تا شود در زیت حل — جرم زنگ ای سرافراز اجل
پس ز زفت و انزروت و کندرو — چون دم الاخوین و فتنه اندرو
سحق کرده وزن هر یک دو درم — جمع گشته طبخ فرمایی بهم
نفعها بخشد ز راه التحام — قرحه را هنگام حاجت ای همام

صفت مرهمی که در جراحات گرم در اوقات حر نافع باشد

مرهمی ملحم که در حر هوا — در جراحت نفعها بخشد ترا
بشد از مرداسنگ کوفته — با قلیلی خل و دهن آشوفته
سحق باید کرد تا گردد عجین — در صلایه جرم ایشان چون عجین
چند کرت می بباید دهن و خل — جمع کردن در وی ای صاحب عمل
تا که گردد ساز ترکیبش تمام — وقت حاجت ای بزرگ نیکنام

صفت مرهمی که مفید ناصور باشد و قرحه را از وسخ پاک کند

با تو وصف مرهمی گویم که آن — مصلح ناصور باشد بی گمان
قرحه را نیز از وسخ بخشد فتوح — لحم مبنت را زدیدار از سطوح
انزروت است و اشق اجزای آن — نیم اوقیه ز هر یک ای جوان
وزن زنجار است یک اوقیه هم — با تو گفتم شرح هر یک بیش و کم
جمله را در خل صلایه چون کنی — در عسل مجموع را معجون کنی
تا بوقت احتیاج ای نکته دان — نفعها یابی ز استعمال آن
انزروت سحق کرده یک درم — گر بیک درهم ز شهد ای محترم
جمع گردانی بوقت احتیاج — مرهمی گردد منقی بی لجاج

صفت ذرورات و انواع آن

نکتهٔ چند از ذرورات ای پسر — گوش کن از من بعوقی مختصر
سه غرض باشد ز استعمالشان — التحام اجرام و تجفیف ای جوان
ملحم آن صبر و کندر سندروس — قاقیا و کهربا دان بی فسوس
سنگ خوا ذجی و مر و انزروت — چون لحاء محرقیز و نادونوت

صمغ

صمغ بلوط و دم الاخوین نیز — هست چون جرداویم ای باتمیز
بهر التحام جراحات طری — هست یکسر گفتمت بی داوری
وآنچه باشد بهر تجفیف قروح — از رطوبات صدیدی در سطوح
هست ز امثال تراب کندرو — مرتک و شب و عفص ای چاره جو
قشر قریع محرق یا بس همان — گز بره قرطاس محرق همچنان
قشر بلوط و قشور بیق نیز — برگ سوسن وسیح سوس ای عزیز
برگ حنا و زراوند طویل — چون کف دریا یا فخر اصیل
نفعها چون قشر رمانی بخشدت — چون دقیق جو که درمان بخشدت
وانچه باشد بهر احراق ای جوان — از پی لحم ردی وکی آن
هست آن زاجزای حادگاو به — همچو شب وزاج و قلی از ادویه
نوره و زرنیخ و زنگار گزین — هست چون نوشادر ای فخر مکین
زیبق مقتول و اشنان همچنان — با تو گفتم شرح هر یک ای جوان
قابضانی کان بتجفیف قوی — خاصیت بخشد ز نفع معنوی
عفص و توبال نحاس است ای رشید — روی سحیق نیز و توبال جدید

قاقیا فیشور محرق بجنان — کاه حاجت نفع بخشد بی گران

لیک اندر وقت استعمال آن — احتیاط اولی است تا از اسیب آن

ناگهان لحم صحیحت را ضرر — از پی لدغش نباشد ای پسر

نیز لابد است تا از بعد آن — سمن مستعمل شود ای نکته دان

تا کند اسقاط از وی خشکریش — مصلح لذع آید از تیکر خویش

لذع و حرقه از پی لحم ردی — وال بر اصلاح عضوست ای بدی

صفت ذروری ملحم که بتجفیف قوی انبات قرحه کند

یک ذرور ملحمی تعلیم گیر — از من ای روشن ضمیر بی نظیر

از مثال انزروت و کندرو — وز دم الاخوین ای فرخنده خو

ترمکی وزن هر یک دو درم — ملحمی نیکو بود ای محترم

این ذروری کین چنین موصوف شد — از دوای اربعه معروف شد

یک ذروری کو بتجفیف نکو — مصلح قرحه شود ای چاره جو

هست از مرداسنگ اصفهان — برگ سوسن قشر اهلیلج سمان

عفص نیز وزن هر یک زین دوا — هست یکجزو ای بزرگ پارسا

پنج جزوست از عروق و نارپوست — شرح حالش گفتمت ای نغز دوست

صفت ذروری که تاکل لحم خبیث کند

یک ذروری کز تاکل گوشت را — پاک سازد ای حکیم رهنما

عفص و زنجارست و زنگ قلقطار — کو بود محرق ایا فخر تبار

انزروت و وزن هر یک زین همه — هست یکسان ای سرافراز همه

باب

بانزدهم در صفت ادویه چند و انواع کیفیت ترکیب آن

باب خامس عشر ای نور عیون — بحث داروهای چشمست از فنون

جنس داروهای چشم الکحال دان — با شیافات و ذرورات ای جوان

یا برودات و قطورات و ضماد — یا طلاها ای کریم نیک زاد

لیک انواع ضمادات و طلا — هست مستعمل بوقت ابتدا

تا کند دفع انصباب ای عزیز — وان چو بزر بقله امدای حسین

چون عصی الراعی و کلبرگ طری — چون خس و خشخاش و طین ارمنی

برگ گشنیز تر انگور شفا — صندل و دهن کدو و قاقیا

شاف ماميثا بنغشه همچنان صمغ وافیون وحضض وامثال آن
چون وجع باشد شدید وعین را تقویت باید ز ردع ای رهنما
این بود آیین که تا میل مواد جانبی دیگر شود ای پاک زاد
گر در آن اجزا قلیلی زعفران با قلیلی صبر نیز ای نکته دان
جمع باید کردنت ای رهنما چون بود سهلی ز تحلیلت هوا
ور بود تحلیل بسیار آرزو کعک واکلیل الملک ای چاره جو
همچنان تخم کتان وحلبه را می بباید تا کند تحلیل آن
خلط چون باشد غلیظ ای نیک مرد راد عاتش کی کند تسکین درد
در چنین جا کر دوا با شراب جمع آید ای بسر من گلاب
خاصه نفعها بخشد رمد ای گران خاصه ترکیب ار کنی بحران
نیز ترکیب طبیخ تین وبسر مجو مرزنگوش نیز ای مرد خو
چون سنبت بابونه نیز ای پیشوا خاصه گر باشد زتکثیف هوا
گر آب کرم واسفنج وگلاب یا بیاض بیض ای عالی جناب
بایدش تضمید گاه ابتدا کرد تا یابی ز دردش نفعها

ور

ور زضربه وارد آید عین را کوب واسیبی علاج آن ترا
صفرهٔ بیض است وکشنیز تر است روغن گل نیز گفتم مرحبه است
قشر فستق شحم رمان وعدس چون حضض نیز ای حکیم خوش نفس
جمع باید کردنت با سندبا تا شود نیکو ضمادی نفع را

در تعلیم قطوراتی که در جمیع اوقات رمد استعمال کنند

اولین ز انواع داروهای عین چون قطوراتست ای با زیب ودین
در که اورام عین وابتدا وقت شیختهاء درد وابتلا
بهترین تدبیر تسکین الم باشد این تدبیر نغز ای محترم
الین وانفع زانواع قطور در رمدها در که بد وطهور
از بیاض بیضه باشد رقیق ای خردمند نکو رای شفیق
به تعدیل مزاج وغسل آن به تسکین وجعهایش همان
گر لعاب اسبغول وتخم به یا سپیدی انزروت ای مرد مه
با جریش حاکسو جمع آوری چون کنی مطبوخ نفع از وی بری
لیک در قدر مضاعف طبخ آن چون کنی نفعش فزاید بی گمان

آن قطوراتی که در نضج بشود … گاه قرحه عین ازو یابد حضور

چون لعاب تخم مرو ست و کتان … جلبه و شیر زنان نوجوان

در صفت ذروراتی که در جمیع اوقات رمد استعمال کنند

وز ذرورات آنچه آن مستعمل است … کاه بسیاری رمدهای دین پرست

از پی تنشیف رطوبتهای وی … عمده در وی انزروت ست ای صبی

یا خود از مثل نبات و انزروت … تا شفا بخشد ز فضل لایموت

با زمر و انزروت و زعفران … شاف مامیثا کف دریا میان

چون حضض چون صبر نیز ای مقتدا … که زیاده گاه نقصان جمله را

با وجود شدت و نقصان را … شدت و نقصان حاجت در دوا

نسبت جمعیت هر یک بهم … نسبت عشر ست و خمس ای محترم

که بکافور و بافیون خلطشان … وقت شدتها و گرمی ای جوان

باید افکندن ازوی مر و صبر … زعفران نیز ای جهان آرای حبر

در صفت ادویه که در جرب بحسب حاجت استعمال کنند

ور تو از بهر جرب سازی دوا … یا برای ثقل اجفان بی قصور

جز و اول باید از وی انزروت … یافته از شیر خر فرغار و قوت

از برای کثرت مائیتش … وز جلا نیز ای بسر حاجتش

باز مامیران که مخصوص جلاست … در جربها صیقل ظلمت رواست

یا زمر از بهر تحلیل و جلا … از غلیظی خلط بدرا ای فتی

با وجود فیض قبض و عزیه … مصلح قرحه بود از خاصیه

زعفران هم بهر تحلیل لطیف … خاصیت بخشد در اینجای شریف

شاف مامیثا در اینجا بی دغا … بهر نوع خود رساند نفعها

صفوهٔ بیض مجفف مجان … از پی تحلیل و عزی بی گران

یا ز بهر آنک درد اروی عیز … مجو قیراطی است ای باز یب و رین

مجان کاندر جربها در طلا … ادویه هر نوع باید ای فتی

بهر انواع عرضها مجان … این جرب را نیز باید بی کمان

زانزروت ای خواجه مقداری کثیر … بهر بسیاری نفع وی بگیر

خاصه چون در وی غایت از جلا … از دگر جا بیشتر باشد ترا

باز اینهایی که در ترکیب آن … باید افزودن مرست و زعفران

وزن هریک مثل ثلثی انزروت　　بهر شد تنهای قوتهای وقوت

زعفران و مامیثا هم عشر دان　　از پی تقع قلیل مردوشان

مح بیضه نیز قدری معتدل　　هم ازو تقع قلیل ای پاکدل

درصفت ذروراتی که بجهت بیاض استعمال کنند

گاه ترکیب ذرورای بیشوا　　باید از اجزای تیزش برجلا

تا که ادماب بیاض از وی کند　　وان چو بورق باشد ای در طب سند

بشکل حب و کف دریا ترا　　چون رماد بال بسر ای رهنما

می بباید چون زجاجی کرصدف　　گیری واز لولو شیخ ای خلف

ساذج واقلیمای سیم وزر　　در چنین جا هست اصلی معتبر

که ز آب وج و مامیران ترا　　وز مرارات طیور ای رهنما

تربیت باید بگاه تقویت　　نفعها بخشد زروی خاصیت

در تعلیم سحق و تصویل ادویه عنبر و مبالغه نمودن در تصویر اجزاء ان

هست داروهایی عنبر ای رهنما　　در نصف اجزا چون مبا

هست به شدت احساس او　　دق و سحق ان باستقصا نکو

نجاحه

خاصه اقسام ذرورای نیک ظن　　کو نباید سحق چون شاف از دمن

یا چو لکحال که اجزای لطیف　　ملتصق در میل گردد بی کثیف

هست استعمال انواع برود　　هم استعمال کحل ای کان جود

جز برود نار کو همچون قطور　　گاه تهییج و وجع بخشد حضور

درصفت برودات و تعداد مفردات آن از صفت

هست اجزای برودات ای عزیز　　متحد از ورد و صمغ و چند چیز

چون نشاسته چون کثیرا و نشا　　جملگی در حل مربا ای فتی

وز مثال انزروت تربیت　　یافته در شیر خر از خاصیت

وز کف دریا و وز اقلیمیا　　وز رصاص محرق افیون بی دعا

لیک امثال برود زعفران　　وز بروداتی که ترکیبات ان

باشد از اجزای مقاصه ترا　　از برای طغره مصنوع ای فتی

یا خود از بهر سلاق و مثل آن　　از مرضهایی که باشد ای جوان

چون ز افیون و زکا فور اندکی　　ساز باید اهل این فن بی شکی

از برودش نام بخشند ای جوان　　چون ز الکحال است برد طبع دان

اکثر اکحال هست ای رهنما / از برای نفع تصقیل و جلا
وز برای نشف تریهای آن / چون تر آمد اصل طبعش ای جوان
اکثر امراض او چون از تری / هست حفظ صحتش نی داوری
از دوا خشک باید تا رسد / نفعش از راه طبیعت بی عدد
نیز حفظ صحت اصلش کند / بیخ علت را ز طبعش بر کند
نیست ترکیب شیاف ای یک را / خاص بهر تقویت یا خود جلا
بلکه از انواع اجزا مجتمع / کرده دوا اعراض شتی مصطلح
بهر استبقای قوتهای آن / شیاف سازند از دواهای کلان
تا مفید باشد بگاه احتیاج / قوتش زود از اثر بخشد علاج
گرچه چشم ای خواجه عضوی بس رکیست / بی تحمل از دواهای قویست
لیک اصلش چون عصاری جوهریست / کی دواهای لطیفش در خور است
بهر تلطیف غلیظ خلطها / بهر تحلیل کثیف بادها
از دواها وضع چون نتوان بر آن / گرد چون بر عضو دیگر ای جوان
از پی تحریکهای دایمش / لاجرم در کحلهای خرمتیش

اکثر

اکثر اجزای دواها هست تیز / تا کند در جرم صلب او ستیز
لاجرم زاجزا امداص آن / تا قویشان را بقا باشد در آن

صفت ادویه که در اکحال استعمال کنند

آن دواها کو در اکحال جلا / خاصیت بخشد بود چون توتیا
کو جوا ثمد یا بدا زما و مط / از ده تصویل عسل ای پر هنر
همچنان یابد ز روی تربیت / ز آب مرزنگوش و ثمره تقویت
همچو لولو و بسد و اقلیما / مرقشیشا روی سنخج بی عنا
شادنج سرطان بحری ای پسر / یافته عسل و صلایه سر بسر
ساذج هندی و فلفل زعفران / زنجبیل و دار فلفل ماهران
فلفل ابیض کف دریا و مشک / شیافها میامد لوجر خشک
اصفر اسلیله ملح اندران / سنبل و کافور و اشنه همچنان
باز چون صبر و عروق ای هوشمند / گفتم اینک با تو شرحش چون و چند

صفت ادویه که در شیافات استعمال کنند

آنچه در اشیاف باشد معتبر / از پی انبات اشعار ای پسر

جون نوی تمر شیح و محرقین همجو مس سوخته است ای نورعین
لاژورشسته دمن بلبان جون دخان کندر ای فخر زمان
جون عصیر جرم کراث و بصل جون اقاقیاست ای صدر اجل

صفت ادویه که مفید دمعه باشد

زین دوا ما انجه نافع دمعه را هست باشد همجو صبر و توتیا
جون جکاک زرد اهلیلج دران نفع بخشد ملح هندی بی کمان
زعفران و دار فلفل همجنان همجو اصداف مکلس ای جوان
نفع جون نوشادرت بخشد بقین ما عِ حِصرم ای سرافراز مکین
از شیافات آنجه اوالین بود متحد باشد ز صمغ ای پر خرد
وسفیداج و زرصاص وارزنشا همجو از اقلیمیا و ماميثا
انزروت و بسکل صبر زعفران جون کف دریا و ورد ای نکته دان
انزروت ار تربیت باید ترا همجو کافورت رساند نفعها

صفت ادویه جند که در اشیافات استعمال کند

وآنجه در اشیافها ابواوجاح هست مستعمل ایا نیکو نهاد
زاج و فلفل شادنج زنجار دان فلفل و زرنیخ و نوشادر جان

وزکف دریا و بورق فرفیون شنجرف و بیکنج ای صاحب فنون
همجو شحم حنظل و جون زنجبیل جون اشق ساذج سمیر اد دسیل
دار فلفل انزروت ای رهنما همجو ملح هندی و اقلیمیا
همجو شیح محرق و دهنج ترا همجو بسک صبر رساند نفعها
دار فلفلرا تو جون جوز خطاف نفع بخشی بس قوی دان در شیاف
جون مرارات و قشور بیض کان تربیت یابد ز صنعت ای جوان

صفت اجزای لبنیه که اصلاح آن ادویه حاده کنند

ا نداری این دوای تیز را خالی از اجزای لین ای فتی
ا نکابهای تیز بیا نشان دور کردا ند تیزی ای جوان
ان جو اسفیداج و ارزیز و نشا باشد و جون صمغ ای زیبالقا
رجه از تبلید فعل مر یکی ضعف یابد زین دواها بی شکی
ک استعمالشان اولی شناس تا سلیم الحال ماند بی مراس
انک جشم از سوزش این جزوها عرضه کرد د انصباب خلط را

صفت کیفیت اشیافات و مصلحات ایشان

شیافه‌ای کز بهر قرحه ای پسر　　نفع بخشد داروی آن سربسر

از جمیعهای حالی بایدت　　تا ز قوت نفعها افزایدت

یک بخفیف بلا لذع ای جوان　　بایدت تا قرحه یابد نفع از آن

چون قروح عین خالی ز ورم　　نیست از حس زکیش ای محترم

پس برای جاده تسکین درد　　از ملینهاش باید ساز کرد

وز مغریهای لین بجهان　　با تو گفتم شرح حالش ای جوان

لیک آن جزوی که تخفیف و جلا　　بخشدت بی لذع باشد توتیا

چون رصاص محرق و آبار نیز　　از دوت و کحل و کندر ای عزیز

سادنج لولوی مغسول ار ترا　　جمع چون شیح آید و اقلیمیا

نفع بخشد چون دم الاخوین اگر　　حاجتت تخفیف باشد ای پسر

از موتی مسکن جزوها　　هست امثال کثیرا و نشا

شیاف مامیثا و صمغ بزر ورد　　بذرنج و زعفران ای نیک مرد

باز بیروحست وافیون مهجان　　با تو گفتم شرح یک یک ای جوان

پس بحسب قرحه و حالات او　　از ره تدبیر و حدس ای چاره جو

جمع

٩٧

جمع کردان درمیان لین و حاد　　از ره تغلیب ای نیکونهاد

یا ز راه تسویه ای نکته دان　　با تو گفتم بهتر تو کیبا نشان

شیافه را در بدو اورام و بثور　　حل کن اندر شیر ای در دیده نور

تا کند تعدیل و تسکین مزاج　　شیافه را ای بر سرت زاقبال تاج

لیک در آخر در اپس ساز حل　　باز سلیدش ایا فخر اجل

در تحلیل و تلطیف مواد　　حاصل طبعش نگردد انجاد

صفت ضمادی که تسکین حکه کند

یک ضماد از بهر تسکین حکه را　　بشنو از من ای بحکمت مقتدا

ق بزر مند با و نحل آن　　عجن کرده کرد و روغاده از آن

باز داده مسحشان از درون　　کرده بر عینان نهی ای نیک مرد

حکه را بسیار نفع از وی رسد　　فیض و راحتهاش پی در پی رسد

صفت ضمادی دیگر که تسکین حکه کند

یک ضماد نغز دیگر حکه را　　کوشش کن تا بر تو خوانم درو لا

برگ طرا چون عدس گردی کنی　　در سماق و تخم رمان افکنی

جمله اندر حکة نفع بی کران — ببخشدت ای سرور عالی مکان

صفت طلایی که تهیج و اورام جفن را مفید بود

یک طلایی که تهییج و ورم — نفع بخشد جفن را ای محترم

جون حضض و ان و جو صبر و زعفران — ورد و مامیثا عروق ای نکته دان

در بیاض بیضه جون جمع آیدت — زین طلا نفعی عظیم افزایدت

صفت قطوری که جمیع اصناف رمد را مفید باشد

زین قطورت جمله اصناف رمد — نفع یابد ای حکیم پر خرد

دانهٔ آبی شیرین بیست تا — با دو درهم انزروت ای مقتدا

پنج حبه از حلبه هست از جلان — هست حبه نیز از جو ای جوان

نیم دانق از کثیرا ای پسر — جون تو جمع آری بدو دانق شکر

در زجاجی طبخ ده این جمله را — ز آب صافی ای بزرگ بیشوا

پس نما تقطیر بعد از تصفیه — تا ز دردت دور دارد عافیه

صفت برودی که حرارت و حمرت عین را مفید بود

آن برودی کو ز سرخی عین را — نفع بخشد جون ز کرمی ای فتی

نخ

پنج جزو است از سفیداج رصاص — چار جزو از روی سنحیج از خواص

لولو و صمغ ای پسر هم جزو دان — مرقشیثا شادنج هم همچنان

نیم دانق مسک و از کافور هم — سحق کن مجموع را ای محترم

وقت حاجت جمله را با یکدیگر — جمع کرده کار فرما ای پسر

صفت کحلی که نافع بیاض باشد

کحلی از بهر بیاض ای خرده بین — بر تو خوانم بس شفا بخش گزین

پنج و سرطان مکلس بی حسب — جون کف دریا قلیمیای ذهب

وزن هر یک درهمی زمر یک نفعها — بخشدت از خاصیت ای رهنما

صفت شیاف ابیض کافوری که تسکین اوجاع کند

شیافهٔ ابیض که کافوری بود — زو بسی اوجاع دوری بود

از سفیداج رصاص آر درم — جون کف دریا بسیجی لاجرم

نفعها بخشد جو با اقلیمیا — پنج درهم جمع سازی جمله را

زانزروت نیز بخشست و نشا — نصف جون صمغ و کثیرا ای دغا

بس کن حب کافور یکدرهم است — ساز ترکیبات ایشان درهم است

صفت کحلی که مفید دمعه باشد

بهر دمعه توتیای شسته را — با حکاک زرد املیلج ترا

چون در آب غوره یا بذر بیت — بخشدت در دمعه نفع صاحب

صفت کحلی دیگر که هم مفید دمعه باشد

هم برای دمعه کحلی بس مفید — گوش کن از من ای مرد رشید

توتیا ده درهم و صبر و بسد — چون ملیله ده درم دان معتمد

دار فلفل فلفل از هر یک یکی — نفع بخشد این مرض را بی شکی

صفت کحل الجواهر

نسخهٔ کحل الجواهر نظم شد — جهد خاطر را جو در وی عزم شد

اثمد مغسول چون شد ده درم — باده و دو توتیا سازی تو ضم

مرقشیشا مشت درهم بایدت — تا ز معنی نفعها افزایدت

دو درم اقلیمیای سیم و زر — با دو درهم بسد افزایی اگر

زعفران و سنبل و مرجان ترا — یک درم باید که باشد نی خطا

وزن یاقوت و عقیق هم یکی — دو ز مروارید باید بی شکی

مسک

مسک دو قیراط و در تصویبها — باید استقصا نمودن بی گمان

صفت برود حصرم حاد

از برود حصرم ار وصفی ز من — بشنوی نفعت رساند بی سخن

دمعه و رمص و جرب را چون سبل — نفعها بخشد ز لطف لم یزل

توتیا همچون عروق صفر اگر — وزن یک اوقیه ات با یکدگر

جمع گردد زنجبیلت نصف آن — چون ملیله زرد باید بی گمان

وزن ماهیران و فلفل دو ثمان — ملح هندی درهمی ای موشکا

بعد دق در آب غوره جمله را — تربیت باید که بخشد بارها

صفت شیاف احمر لین

از شیاف احمر لین تر ترا — نفع تحلیل رمد دان بی دغا

قل جفان نیز باید زو بهی — در جرب افزاید از وی فربهی

شادنج گر شش درم سنجی ترا — از کثیرا پنج باید بی دغا

صمغ پنج و ز اسفیداج رصاص — دو درم میدان کزین راه است خاص

از نحاس سوخته هم چاردان — گهربا دو درهم ای نحرزمان

بسّد لولو و شنجرف کز بن — یکدرم دان ای حکیم بیش بین

نیم درهم از دم الاخوین اگر — نیم دیگر زعفران ای پر هنر

مجتمع در جمله کردد نفعها — یابی از وی چون کنی اشیافها

صفت شیاف احمر حاد

از شیاف احمر حادت جرب — نفع یابد چون سبل از ازار

شادنج چون راح محرق یکدرم — چون بنصف درهم از مرکشت ضم

روی سوخته نیز مثل زعفران — نیم درهم دان وزان کمتر مدان

گر تو در آب سداب اینها [illegible] — سازی از خاصیتش یابی شفا

صفت شیاف مرارات

بشنو از شیاف مرارات ای پسر — وصفی از من در حدیثی مختصر

کو بوده ابتدات نزول — شافه سازی ایا صاحب قبول

آن مراراتی که مستعمل درست — اول از کرکی بود ای نور [illegible]

تیس و بازی سبو طست و حجل — وزن حسک هر یک ای صدر اجل

یکدرم باید بوزن فرفیون — شحم حنظل نیز ای صاحب فنون

وزن نوشادر چو سکبینج سمان — یکدرم میدان و ونکه عجن آن

باید اندر آب شمره کو ترا — نفعها بخشد ز فیض کبریا

صفت شیاف اباد

شافه آبار از آثار قروح — نفعها بخشد بهنگام فتوح

چون کند تحوا ثه منع بشود — موسح را نیز ازو باشد حضور

توتیا اقلیمیا و کحل را — چون سفیداج ار بشوبی یا رها

دو درم باید ز مرد و وزن کو — وز دم الاخوین و صبر ای نیک مرد

بجو افیون وزن یکدرم بدار — یک و نیم از انزروت ای هوشیار

تا شیافش نفعها افزایدت — رنگهای تیرگی بزدایدت

صفت شیاف زنجار

شاف زنجار از جرب ریج سبل — نفعها بخشد ایا صدر اجل

صمغ اعرابی سفیداج رصاص — جمع چون کردند با زنجار صاف

وزن هر یک یکدرم ز آب سداب — شافها شان بند و ونکه نفع یاب

صفت شیاف ابیض

از شیاف ابیض ای صدر رمد / وارسی از قرحه و رنج رمد
هست ترکیبش کثیرا و نشا / صمغ اعرابی ایا فرخ لقا
وزن هر یک زین دو درهم دان و نیز / زنج از اسفیداج ارزیز ای عزیز
از قلیمیای فضه یک درم / همچون افیون دان بوزن ای محترم
جمع این ترکیب در ماء مطر / باید کرد ای سخن شد مختصر

صفت کحل روشنایی

روشنایی کبیر ای مقتدا / هست تاریکی و ظلمت را شفا
چون جرب قلع بیاض و دمعه را / چون سبل چون ظفره بخشد نفعها
جزوهای او بود مفرده عدد / نشادر جزوی ازان معدود بود
چون نحاس محرق و اقلیمیا / جمله را مغسول کن اما جدا
وزن هر یک چار درهم کم مگیر / ملح هندی نیز ای روشن ضمیر
دار فلفل نیز و زنجار گزین / چار درهم دان چو نطرون ای امین
هشت درهم فلفل ابیض بسنج / چون کف دریا برای دفع رنج
فلفل اسود همین هشت است و بنج / از قرنفل چار و نیم ای سرفراز

سنبل

سنبل و صبر و سقوط زنجبیل / چون بلیلج است چار و نیم است ای خلیل
زعفران را کم ز یک درهم مدان / وزن نوشادر چو وزن زعفران
جمله را گر سحق بسازی چون غبار / زین همه بیما دیت آید بکار
بعد تصویل و صلایه ای همام / یک بیک را سنج تا باشد تمام

صفت شیاف اصطفطیقان

گر ترا اصطفطیقان آرزوست / بشنو از من کو شیافی بس نکوست
ابتدای آب و ظلمت را جو او / هست ترکیبی ایا فرخنده خو
یا ز استرخاء جفن و انتشار / منتفع گردند ازوی بی شمار
اول از اقلیمیای زر بگیر / چار درهم لیک مغسول ای امیر
فلفل اسود چو افیون هم چهار / وز بلیلج دو درم ای هوشیار
صمغ اعرابی شیاف مامیثا / هشت درهم کم مگیر ای پارسا
انزروت و ملح هندی یک درم / دان تو چون زرنیخ سرخ ای محترم
بورق از من ده و دو درهم است / مایهٔ عجنش شراب عجمست

صفت ملکایا

بازملکایا رمدرا نفعها | دیده ایم ای خواجه الحق بارها
انزروت تربیت در شیرخر | یافته گر جمع سازی در شکر
چون نشا و صمغ نفع لی شمار | بخشدت از فیض فضل کردگار

صفت کحل باسلیقون

باسلیقون کبیرت نفعها | بخشد اندر ظلمت و دردها
دمعه را و حکه را هم نفع تام | باشد از وی ای بزرگ نیکنام
از کف دریا قلیمیای سیم | ده درم گر سحق سازی ای حکیم
از نحاس سوخته پنج از درم | بایدت تا نفع یابی بیش و کم
ساذج هندی و ملح اندران | همچو اسفیداج از زیر اندران
دو درم چون فلفل و چون توتیا | بایدت تا یابی از وی نفعها
دار فلفل چون قرنفل هم دو دان | پنج درهم وزن هر چون مامیران
وزن اشنه سه درم باشد بعز | همچو نوشادر ایا فخر مکین
زرد چوبه ملح و اهلیلج ترا | پنج باید چون شیاف ماميثا
ملح هندی درمی و مسک نیم | هست کحلی نیک ای مرد حکیم

باب شانزدهم در بحث اطلیه و کماد و ضمادات

باب سادس عشر باشد ای دده | در کمادات و ضماد و اطلیه
هست ترکیب ضماد ای نیک نام | همچو ترکیب معاجین در قوام
کش بسطح ظاهر اعضا نهند | ونکهانی شد و عصب آن کند
اطلیه باشد تنک تر از ضماد | تا بگاه مسح ای فرخنده زاد
ملتصق گردد بعضو و معترش | جز بشد و عصب ای نیکو کنش
اطلیه تنفید بیشتر از ضماد | دارد و تحلیل گاه فایده
لیک اعضا را ملازم بر ضماد | از طلایه باشد که تحلیل مواد
همچو نضج آن از و اقوی بود | چون کند حصر حرارت در جسد
هست قانون ضماد ای محترم | گاه رطب و گاه یابس بیش و کم
رطب او همچو نشا با تیت بشر | ز آب گرم و ادویه ای مرد حر
نیز همچون جوقهای تو که آن | ز آب دار و ما بود گرم ای جوان
از ره تبرید و تسخین بدن | یابی ترطیب آن ای نیک ظن
از محللها و مرتخی دوا | کو درین موضع بکار آید ترا

یک بیک گویم جواز من شنوی بشنو این حکمت ز راه معنوی
خطمی و بابونه مرزنگوش را همچو اکلیل الملک دان بی دغا
چون شبت همچون خبازی ای جوان چون شفتر نیز و چون امثال آن
کنفس این دوا ما عضو را گرم تکمیدی کند ای رهنما
بعد طبخ دغلی تا تسکین آن گاه لذع و درد باشد بی گران

صفت کادات و انواع آن

آن کاداتی که استعمال آن هست یابس همچو ملح است ای جوان
همچو جاورس و نخاله چون رماد گرم کرم ای سرور نیکو نهاد
تا کند تسخین و تجفیف بدن بلکه تسکین وجع ای نیک ظن
زانکه تسکین وجع باشد مراد ای کادات ای سرور نیکو نهاد
در وجعهایی که باشد از زنج یا ز خلطی چند باد و سنگ مرج
یابس اولیتر که باشد ای جوان همچو دراوجاع لذعی رطب دان
تا کند تسکین گرمی در مواد همچو تحلیلش ای نیکو نهاد
چون ز توسیع مجاری خلط را بخشد او تحلیل ای زیبا لقا

عضو آلم را هم از تسکین او فیض تسکینی رسد ای جاده جو
گاه باشد کاتخاد آن ترا باید از اجرام گرم ای رهنما
وز افاویه طیوب گرم نیز گفتم اینک شرح حالش ای عزیز
جوان جو بیل و دارچینی اشنه دان چون اسارون نیز و همچون زعفران
چون سلیخه چون اسارون کوبد تن نرم سوده در کرا پیش نسق
کرده اندر موضع علت نهی گاه نفخ ای عالم با فر و بهی
چون باکثر در وجعهایی کزان در رحم یا معده باشد ای جوان
باید استعمال کردن بی دغا با تو گفتم یک بیک احوال را

صفت طلاهایی که در اورام گرم استعمال کنند

جوان طلاهایی که در اورام حار هست مستعمل ایا فخر کبار
متخذ از صندلین و خل است اقاقیا کافور و ورد ای دین پرست
آب مامیثا و خل و آب ورد آب کشنیز و خس از اجزای سرد
ور بود مستعمل از بهر جگر آب کسنی بهتر ای نیکو سیر
همچو آب آبی انگور شفا زانکه مخصوص است این اجزا ورا

ور بود بهر طحال این ادویه | خل و کزماز و طلحت تعبیه
بایدت ای خواجه کردن در طلا | جون زخطمی و بنفشه صدر را
همچو بعضی باردات ده ها | جون دقیق جو که هستش فایده
ور بود بهر مثانه ای جوان | بایدت قیروطی ای عالی مکان
عضوهایی کو نبیند ای متو شیان | تا بتبریدش نکوشی زینهار
در طلاهاشان مکن زنهار دو | جز و ساء نرم ای در جان سرور
همچنان کز بهر اعضای شریف | قابض خوشبو فزا ای ظریف

در تعلیم تصرفاتی که بجهت هر مرض از ادویهٔ مخصوصهٔ آن کنند

جون کنی درمان عضوی ای سخی | انجه مخصوص وی استعمال کن
همچو سورنجان که در نقرس کنند | تا ز مفصل باز گرداند گزند
جون دقیق باقلا کشنیز تر | کو ورا اورام خصی بخشد اثر
جون حضض کو در طلاها و ورم | نفع بخشد ای عزیز محترم
جون عدس کشنیز و جون اقاقیا | کو بود اماس خونی را شفا
جون لعاب قرع و کاهو برگ دوف | کو بود ز اورام صفراوی ادوف

وان

وان دوا ایی که در اورام سرد | بایدت بر ضماد ای نیک مرد
همچو مرزنگوش و جون بابونه دان | همچو اکلیل و شبت و امثال آن
ور ترا باید که از بهر جگر | ساز ترکیبش کنی ای پر هنر
سنبل و ریوندی باید در آن | همچو مرو زعفران و امثالشان
ور کنی ترکیبش از بهر طحال | از سداب و بورق ای نیکو خصال
جون اشق جون بودینه اصل کبر | بایدت ای خواجه تا بخشند اثر
وز برای معده شد ترکیب آن | مصطکی و قسط و افسنتین در آن
بایدت ترکیب جون ازین بود | جون سلیخه ای سپهر عز و جود
وز برای خصیه یا پستان ترا | بایدش ترکیب کرد ای رهنما
از دقیق حلبه و لحم زبیب | همچو از کتان و کمون ای ادیب
می بباید تا شود کارش تمام | شرح حالش با تو گفتم والسلام
وز برای مقعد ترتیب آن | باید از مقل ای بس ترکیب آن
بایدت و امثال اتاخ و ثوم | جون کسنام ابل ای کان علوم
وز برای کردن و اورام ا... | باید و بر خنازیر ای جوان

این سه وزفت مخصوص بند — ای خردمند عزیز ارجمند
همچنین مخصوص هر عضوی ترا — باید از بهر طلا یک دوا
همچو در اورام رطب بلغمی — ملح و بورق و بیخ را بخشد کمی
چون سداب و سرو چون ابهل که آن — بخشد از آس تحت امان
چون سفیداجی که در آب معقول — یا لعابی بارد ای صاحب قبول
سازیش مغسول همچون توتیا — بهر سرطانات ای فرخ لقا
از دواهای معصری ولان — ساز ترکیبش ده ای مرد فطن
چون کتان و حلبه چون تبر و خمیر — با تو گفتم شرح حالش ای امیر
وان طلاهایی که در اسهال زو — نفع یابد گاه قبض ای بجاده جو
مثل برگ آس و مثل جلنار — باشد ای داننده چون قشر انار
کندر و آب سفرجل سعد و مر — آب لف کرم و کعک ای مرد حر
اقاقیا و عفص نیز ای سروراً — همچو خرنوب رساند نفع باز

در منع اطلیهٔ بارده در حمیات وصفت اطلیه حب القرع

زینهار ای خواجه تا در تب ترا — این طلا وارد نگردد کز قضا

موجب

موجب سد مسام ابدان — منعکس گردد حرارت در نهان
پس مزید حدت حمی شود — رنج و بیماری رساند در جسد
وآن طلا کو قاتل دیدان بود — از معاء ای سرور صاحب خرد
باشد از امثال شیح و حب نیل — بورق و مازریون بی قال و قیل
زبد و حب الملوک و ترمس آر — جمع گردانی بجبرای هوشیار
همچو شحم حنظلت نفع آورد — ای بزرگ عالم صاحب خرد
ور تو از شونیز و از سقمونیا — گاه حاجت تقویت بخشی ورا
چون بآب خوخ و افسنتین تر — یا بآب حومل ای نیکو سیر
عجن گردانی و بندی در شکم — مسقط دیدان شود ای محترم
اکثر این تاثیر ترکیب نغز — هست در اطفال ای پاکیزه مغز
یا کسانی را که بینی در مراق — باشد ای فخر خراسان و عراق
لیک در هنگام استعمال او — واجبست ای سرور فرخنده خو
کش ورای کاغذی بندی کزان — خرقی اندر جلد یا بدنی گران
آن ضمادی کو کند نشف ندی — وامل استسقا ایا زیب فدکا

وز فوا و اورام ماهی نیز هم   سست چون احشاء گاو چون غنم
همچنان سعد و دقیق جو ترا   همچو بورق باید ای فرخ لقا
چون رماد کز که در خل جملگی   عجن کرد ای خردمند زکی
آن ضماداتی که باشد معتبر   بهر خلع و کنز و وثی ای پرهنر
چون معاث و سرو آس مع فوفل   چون دقیق ماش و محروق صندل است
همچو مامیثا و خطمی و عدس   همچو طین ارمنی ای خوش نفس
چون اقاقیا و حب الآس نیز   ای خردمند حکیم با تمیز
در صداع گرم و سرد از دوا   آن مناسب دان بگاه تطلیه
کو بود اورام گرم سرد را   نفع بخشد از خاصیت ای مقتدا
لیک در هنگام افراط صداع   کان ز گرمی باشد ای فخر مطاع
تا نگردد از مخدر منتفع   ای برادر کی شود ساکن وجع
وان جو افیون نیست و خشخاش کوکنار   بیخ لفاح ای گزین روزگار
لیک در درد سر سرد از دوا   فرفیون و جندبیدستر ترا
همچو صبر و مشک باید آن دوا   گاه حاجت منتفع گردی از آن

درصفت

در صفت ادویهٔ جالیه چند که آثار قروح را محو کند

وان دواهایی که در زیبت نکوست   بهر آثاری که می افتد بپوست
از جملها بود ترکیب آن   چون کف دریا و خردل ای جوان
کندش و شونیز و بورق فرفیون   چون رماد چوب تین ای ذوفنون
نفعها بخشد بسی چون توتیا   چون قنابری و خل ای رهنما
شیطرج زرنیخ و نفط همچنان   نفعها بخشد درین باب ای جوان

صفت اطلیه که نافع سعفه بود

وان طلاها که اندر سعفها   در جربها نیز بخشد نفعها
گرم و جالی بایدت ترکیب آن   از دواها سرد و قابض همچنان
همچنان از رطبها و لینت   از برای جذب و ردع تنقیه
وز پی ترطیب و تلیین جلد را   کسر حدت از طبایع خلطها
از تفاوتهاء اعراض و مواد   وز تقاضاهاء اغراض و مراد

صفت طلایی که مفید مو باشد

بهر مو یک طلایی بس مفید   شرح سازم با تو ای مرد رشید

دو درم معجون حفص از صبر و گر کنی جمع ای جهان آرای حر

زعفران دو دانگ باید تا از آن نفعها یابی ز علت ای جوان

صفت طلایی که نافع رعاف باشد

یک طلا از بهر تسکین رعاف بر تو خوانم گر مرادادی معاف

صندل و خطمی و شاف ماميثا همچو طین حر ایا فرخ لقا

با قلیل آب کاهوای همام بایدش بر جبهه کردن والسلام

صفت ضمادی که نافع سکته بود

نافع سکته ضمادی بس نکو بر تو خوانم ای بزرگ چاره جو

چند بیدستر چو خردل نرم ساز بس بحل بر سر ضمادی گرم ساز

تا از آن علت مفید افتد ترا ای خردمند ادیب پارسا

صفت ضمادی که مفید فتق باشد

از فتق ای خواجه بشنو یک ضماد کو درین علت چو اصل است و عماد

جوز سرو برگ سرو کندزو مر و ابهل اتر دوت ای چاره جو

چون سراش مامی اجزا آنها یکی زین مرض نعمت رساندی بی شکی

لیک باید حل اشترشم بخل تا کنی در وی دوا وما جمله حل

صفت دوایی مرقد

یک طلایی کو ز بیخوابی امان بخشدت چون جلب نوم آید از آن

همچو بزر البنج وافیون بزر خس باشد لفاح ای منیکر نفس

این دواها در طبیخ کوکنار جمع گشته نفع بخشد وقت کار

باب هفدهم در مربیات و انواع آن

در مربی باب سابع عشر شد وین بهمین شاه عالی قدر شد

تربیت اینجا مراد از ادخار باشدت زانواع از بهار و ثمار

همچو زانواع اصول ای کاردان گوش کن اکنون تو از من وصفشان

از ثمر دو ورد و نیلوفر شمار چون بنفشه ورد آبی وقت کار

از اصول اشقاقل است و زنجبیل چون جزر نیز ای خردمند اصیل

باطراوتهای جمله را در عسل ایداع کن ای مقتدا

بهر ایداع همه اشیاء تر هیچ چیز از شهد نبود خوبتر

زانکه اشیا را ز تغییر و فساد دور دارد ای سپهر دین و داد

هم حبیب طبع سازد جمله را   وز لطافت بخشدش تقیید ها

با تو از قانون تدبیر همه   شرح سازم فصلی ای مرد مه

وانچنان باشد که کیفیاتشان   تا بنقع و یا بسلق ای کامران

دور گردانی و طعمش خوش کنی   پس بشهد آلوده در ظرف اکنی

تا بدان حدی که در وی شهد را   پر تفوق نبود اندر ظرفها

پس نهی آن ظرف را در آفتاب   تا سر بر بسته محفوظ از تراب

باب نزدهم در غراغر وانواع ان

باب ثامن عشر شد در غرغره   کوش کن تفصیلش ای مرد سره

غرغره یا بهر تغلیظ رقیق   یا برای عکس آن دان ای شفیق

یا برای نضج و تحلیلی که آن   تابع اورام حلق است ای جوان

گر بتلطیف غلیظ است اهتمام   باشد و اخذ ار آن از راه کام

از دواهایی که باشد گرم و تیز   بایدش تدبیر کردن بی ستیز

از مثال ایرسا و زنجبیل   سعتر و خردل ایا صدر اصیل

فلفل و فودنج و اصل اصف   چون مویزج دان و بورق بی خلف

حج و مرزنگوش و غار است و باز   اصل عاقرقرحه هنگام نیاز

یا ایارج دان که در ماء العسل   خلط سازی گاه حاجت بی دغل

یا مری مخلوط در اسکنجبین   سکری یا عنصلی یا انگبین

وانچه در منع رقیق آید بکار   تا بتضییق مسالک زانحدار

منع سازد خلطها را از دوا   قابض بارد رساند نفعها

وانچنان باشد که دارو را بجوش   اخذ قوتها کنی ای پر هوش

پس بترتب فاکهه آن آب را   قوت افزایی و یابی نفعها

وان ربوب از مثل سماق و انار   باشد و فرصاد شامی وقت کار

وز دواها مثل ورد و جلنار   باشد و خرنوب و قشر کوکنار

در چنین جایی بزرگ یارسا   چون عدس دان نقع حب الآس را

وانچه باید از پی اورام حار   در که بد و طهور ای هوشیار

از بقول بارده وان شد با   سرخ مرد و برگ انگور شفا

خس و کشنیز تر و امثال آن   در چنین جا نقع بخشد بی گران

وز لعاب بارده تخم منضجه   تخم ریحان همچو زوف از وی

زاسبغول وخطمی وامثالشان | نفع یابی وقت استعمالشان
لیک وقت اسهاجون احتیاج | باشد از تحلیلت ای دلرا سراج
اسلاقات بقول حاره ات | می بباید جست الحق چاره ات
وان زامثال کرفس و بادیان | کوزبب واکشوث باشد ای جوان
فاکهات کرم را مسلوقشان | نفع بخشند بشنواز من وصفشان
برتو خوانم یک بیک ای فیلسوس | تین وعناب وزبیب وفلوس
ان لعابی که کرم اندر قضا | وندرین جا نفعها بخشد ترا
از مثال حلبه و بزر رشاد | مزوکتان باشد ای پاکیزه زاد
داروی کرمی که مسلوقات آن | نفع بخشد اصل سوس و قسط دان
اصل سوس و رازیانج ای عزیز | وقت حاجت نفع بخشد همچنین
منضج اورام حلق ای بی نظیر | شیرهٔ انجیر و شربت و خمیر
یا منضج در اب کنند | یا فلوس و اب جو ای مقتدا

باب نوزدهم در نطولات واقسام ان

بابع تاسع عشر میدان در نطول | ای حکیم عالم صاحب قبول

باشد از اجزا نطولت نه سر | مثل اجزاء بجزو ای پسر
متحد از جزوهای کرم و سرد | بعد طبخ و تصفیه ای نیک مرد
بار علوی ای خواجه از راه سکوب | عضو را بخشد خلاصی از خطوب
در مرضهایی که انواع نحوز | هست مستعمل ایا دل را حضور
وانکه مستعمل بود ابجا نطول | قوتش در عضو چون یابد وصول
باید اندر قمقمه طبخش چنان | کرد سر بربسته ای عالی مکان
کان بخارات لطیفش انحلال | کو بعضو اندر سریع الادخال
هست از وی حل نگردد کاه خوش | کفتم اینک با تو ای پاکیزه هوش
در دواهای محلل قابضات | کو بود خوشبوا یا پاکیزه ذات
جمع باید تا که ارواح دماغ | از ره تحلیلش ای اصل فراغ
ضعف نارد بلکه از عطریتش | قوتی افزاید از تقویتش
در همه عضو شریف ای خوش سخن | با محللها مقوی جمع کن
تا که از راه بزرگی و شرف | قوتش محفوظ ماند بی خلف
جز و سای کرم و سرد اندر نطول | از محذرها ایا صاحب قبول

بهر تسکین وجعهایی کان — بایدت تا نفعها یابی ازان
سرد آن اوراق انکور شفا — باشد و خشخاش و خس ای رهنما
بیخ لفاحست و بس کشنیز تر — از حشایش ای حکیم چاره کر
وز دواهای و لعابی بقول — فرفخ و خطمی و سمسم دان اصول
وز بزوراتی لعابی تخم دوف — اسبغول و تخم مرای فیلسوف
از برای شدت ترطیب دان — مجو خبازی ایا تخرزها
از مخدرهای کرم ای نکته دان — میعه طرخون و سنبت وان زعفران
بهر تسکین وجعهایی که سرد — هست از نها نفع جوای نیک مرد
که برای شدت ترطیب سر — از نطول ادهان والبان ای
نفعها بخشد ولیکن غسل ان — زود باید با مسام عضو ازان
از ره تحمید اجرام کثیف — سد نیابد ای خردمند لطیف
زانک چون سد یافت کرمها دران — منعکس کردد ایا صاحب قران

صفت نطولی که در صداع کرم و سرسام نافع بود

از ره ترطیب و تنویم آن نطول — در صداع کرم از اوراق بقول

نفع

نفع بخشد خاصه چون اجزاء ان — اصل خطمی برک بید ست ای جوان
برک خس با برک انکور شفا — چون جواد قرع بخشد نفعها
با سپستان برک خشخاش سفید — چون کل سرخ است هنکام امید
نفع بخشد بعد طبخ و تصفیه — دور دارد از صداعت حاده

باب
بیستم در داروهایی که موی را اصولی جنبد در انواع ان

باب عشرین بحث داروهای موی — باشد ای فرخ رخ فرخنده خوی
داروی مو بیست بعضی منبتات — وان بود انواع بشنو از جهات
کاه بر حسب سببهایی که آن — مانع شود پدای عالی مکان
چون سببهایی که داء الحیه را — مجو داء الثعلب اقتدای فتی
بایدت تفسیح کردن تا ازو — موی روید بر سرای فرخنده خو
هست یعنی داروهای این نوع علل — از محلل وز ملطف بی دغل
تا که چون نفع منعد ساکند — وز مسام عضو بکشاید سدد
موی بیرون آرد از راه مسام — موجب انبات کردد ای غلام

چون تو دلک موضع از ثوم و بصل | کرده زین اجزا طلا سازی محل
شور روید چون بود اجزای آن | از محللهای خلط ای نکته دان
خردل و کبریت و بورق چون سداب | در چنین علت رساند فتح باب
خربق و زرنیخ و حرو العار نیز | همچو عاقرقرحا باد نفع ای عزیز
شیح محرق بندق محرق ترا | نفع بخشد همچو عاقرقرحا
لوز مر محرق و افربیون | چون کف دریا بنفع کو نه کون
خاصیت بخشند بر حسب مزاج | چون کنی ترکیب هر یک در علاج
ترمس محرق رمادی ترا | چون کنی ترکیب هر یک در دوا
بخشد و قیصوم محرق همچنان | گر نخل و گر بزیت ای نکته دان
لیکن از اضعف با قوی انتقال | باید از تدریج ای [illegible] مثال

در تعداد ادویه که منع تساقط شعر کند و منبتان آن باشد

بعضی از داروی شعر ست ای جوان | حافظات شعر و منبتهای آن
تا کند منع تساقط موی را | در اصولش چون کند جذب غذا
وآن لزوجاتیست قابض گو لدن | باشد و اجزا ما شان باشد دهن

از مثال آس و سرو و بزرشان | لادن و مر برگ سمسم همچنان
پرسیاوشان و عفص و قاقیا | همچو برگ قرع و شهدانج ترا
چون ملیله کابلی نفع آورد | خاصه گر شیرابلج در وی رود
سنبل و خطمی و بخشش همچنان | نفع بخشد چون شقایق بی گمان
مصطکی همچون عصیر سلق نیز | همچو بزرش نفع بخشد ای عزیز
زین دواها گر تو بر وفق مزاج | مردماغی را بهنگام علاج
دهنها سازی رساند نفعها | اعتدالش حاصل آید چون ترا
سردی و گرمی و خشکی و تری | چون ز طبع او بدار و مابری
صحت حال دماغ افزون کند | از مسام اشعار را بیرون کند
همچنین گر غیر دارو هاء موی | این عمل در سر کند ای چاره جو
این عرض از وی شود حاصل ترا | خاصه مخصوصی که از وی موی را
هم بود جذب غذا تقویت | در اصول او ز دروی خاصیت

در تعداد ادویه چند که منبتات اشعار باشد

از مستودهای مو بعضی دوا | هست اما منسلخ ای رهنما

بعض دیگر منسلخ بنود ازو | با تو گویم شرح یک یک مو بمو

انچه غیر منسلخ باشد از ان | قابض ادمان گوشت ای جوان

تا ز حرّ و تقویه ای پر خرد | از غذا منع مکرر جها کند

وآن ز مثل دهن آس و ناردین | باشد و دهن شقایق ای امین

دهن قسط و دهن سوسن بجان | دهن نرجس و آمله امثال آن

وز مثال روغن کرچی لدن | متحد از جرم اجزای خشن

تا معد باشد قبول صبغ را | چون بشوا اندر شود دارو ترا

از مثال قشر جوز و سعد آس | سنبل و لادن قرنفل بی هراس

آملج و سوخته و خبث الحدید | چون شقایق نفع بخشد ای رشید

حلبه عفص و قسط و ساذج بجان | بورسلق و قاقیا و زعفران

وز بشنت برگ کرفس ای نیک مرد | نقع جو چون پر سیاوشان و ...

بوره و مرداسنگ اصفهان | چون عصیر قشر جوز امثال ان

کو ترا از بهر تشقیر شعور | اکتفا باید بحنای قصور

وز برای شدت تطویس ان | اکتفا کردن بوسمه بی گمان

گاه بهر دو حاجت اجتماع | در میان این وان از اصطناع

کرده باید یا بتکرار کثیر | یا بتکرار قلیل ای بی نظیر

وین بحسب حال و استعداد او | مختلف گردد ایا فرخنده خو

در صفت سوادی منسلخ که قوت آن تا چهل روز باشد

با تو وصف یک خضابی معتبر | گویم ای دانا دل نیکو سیر

عفص و زاج احمر و نوشادر آر | وزن یک سیر است زهر یک ای بیار

جمع کرده و زتوبال نحاس | نیم سیر الحق بیاید بی هراس

آمله هم نیم سیر است ای جوان | وز کتیرا هم سیر ای مهربان

عفص را در دیگکی نو جای ده | پس ز لبدی عفص سرپوشش بنه

بر سر خاکستر گرم انگهان | شی کنش با حداق ای جوان

پس بروی لبد دیگر بهش کن | بعد شستش باز لبدی بی سخن

بر سر آن پوش و بر بالاء آن | لحظه بر پای باش ای کاردان

پس فرود آی و بدقش نرم ساز | بعد آن اجزای دیگر نیز و باز

حل کنش در آب گرم ای خوش سخن | بر سر خویش انگهش تعلیف کن

همچنان با کرمی اول و لا | دار بر بسته ای فرخ لقا
تا که بر سر خشک کرد و نگهبان | گر تی دیگر کنی تکرار آن
همچنان تکرار می کن تا ترا | حاصل مقصود کرد داز دوا

باب بیست و یکم در سنون و انواع و بیان و اصول تراکیب ان

حادی عشرین بود باب سنون | بشنو اکنون ای حکیم ذو فنون
جرم اسنان چونکه عظمی المزاج | هست خلط صحت او بی لجاج
آن بود کش بر مزاج اصل خویش | کوشش کنی داری صحت ای پاکیزه کیش
زانکه ما بین رطوبات دهن | جمله موضوعند ای پاکیزه ظن
وز بخار خلطهای بو العجب | کان ز معده مستحیل عدو و روست
جمله را تشویش گونا گون رسد | زین سببها و ز مضغ بی عدد
وز ملاقات بخار و استلی | لاجرم جرمش جو افزاید کمی
واجب آید کز سنونانی که ان | هست پابس صحت او بی گمان
کوشش داری تا ز اوساخ سمج | وز تکاثف التصاقات لزج
بتحلیل بخشیده یا بد تقویت | از دواهای که دارد خاصیت

در صفت ادویهٔ جند جالی که قلع آثار قلح و جو کند از اسنان

جالیات حفر و قلح از ادویه | هست زاشیاء شدید التنقیه
وان مثال ملح محرق در عسل | باشد و لؤلو بشستنی دغل
مسحوق نیای شعیر سوخته | چون زجاج شامی افروخته
فینک و قلی ز راوند دراز | چون کف دریا و بورق دان و باز
عود محرق شیح محرق همچنان | چو جراز حضر و چون امثال ان
قابضانی یا بساتی را که نشر | بر اصول آن کنی ای زین عصر
از پی تحریک و استرخاء ان | بهر تشدید عمور و اصلشان
در که بر دمزاج آن ترا | باید از امثال عود و اقاقیا
قدر ابل لیک محرق ای جوان | سنبل و سبت یمانی همچنان
سادج هندی و سعد و جلنار | ابل و جفت بلوط ای هوشیار
اذخر و عفص و سلیخه ای سا | سک و زرورد و کزمازوج ترا
چون قرنفل باید و چون مصطکی | همچو عاقرقرحه ای مرد زکی

صفت سنونی جند که بجهت اورام لثات و تبیع دم مفید بود

وانچه در سنکهای کرمی و دم | حاجت افتد در تبیعهای دم
هست زامثال سماق و جلنار | چون طباشیر و قرطای هوشیار
صندل و فوفل قفاح کرم بزر | بزر ورد و طین مختوم ای عزیز
جلجلان و فوفل و کافور را | چون طراثیث است نعع و قاقیا
قشر رمانی که حامض باشد او | چون کرسنه ای حکیم چاره جو
نفعها بخشد ترا بجون عدس | همچو کزمازو ایا مسکین نفس
از هلیله وز بلیله و آمله | نفعها یابی و کردی بی کله
جمله را ترکیب کن بر حسب حال | از جلا و قبض ای نیکوخصال
کرمی و سردی و انواع عرض | ز اقتضای حال وز اسباب مرض
تا که بر وفق عنایت و اهتمام | مرصد مطلوب یابی والسلام
بر سنوی ای خواجه نظم این کتاب | ختم شد والله اعلم بالصواب
روز جمعه پنجم ذوالحجه بود | کو بنظم آمد ز توفیق ودود
سال هجرت بود کاف و واو و ذال | کر بتاریخ عرب پرسی زسال
در سمرقند انکه دار السلطنه است | زادهٔ طبع غریب یک فنه است

بنده

بندهٔ درکاه شاهنشه شرف | رفع کرده قولهای مختلف
آنچه مشهور است و مستعمل ز فن | جمع کرده بهر نفع مرد و زن
وز غوایل وز شوایب هرچه آن | بوده خالی بعد چندین امتحان
نظم کرده تا ز لطف کردکار | نفعها یابند اهل روزکار
چشم دارم کز خطاها و زلل | صاحبان دین و ارباب دول
ذیل اغماضی بعیب او کشند | دست اصلاحی بسهوا و نهند
یا الهی از قبولش نام ده | زیور بخشش ز لطف عام ده
از قبول خاص و عامش ماه و سال
نام نامی ده ز فیض لایزال

تم الكتاب بعون ملك الوهاب
على يد اضعف العباد محمد بن
سليمان في تاريخ سنه
ثمانه سبعين وثمانما
وصلى الله على خير
خلقه محمد وآله
اجمعين

